

تصوف .^١ أبا سعيد الباهري .^٢ أبا الحسن .^٣ أبا الحسين .^٤ أبا العباس .^٥ أبا عيسى .^٦ أبا عبد الله .^٧ أبا عبد الرحمن .^٨ أبا عبد الله .^٩ أبا عبد الله .^{١٠} أبا عبد الله .^{١١} أبا عبد الله .^{١٢} أبا عبد الله .^{١٣} أبا عبد الله .^{١٤} أبا عبد الله .^{١٥} أبا عبد الله .^{١٦} أبا عبد الله .^{١٧} أبا عبد الله .^{١٨} أبا عبد الله .^{١٩} أبا عبد الله .^{٢٠}

بسم تبارک و تعالی

در خجسته عهد اعلیحضرت قویشوت نیکولای دوم امپراطور اعظم کل
مالک روسیه که روزگار دولت و امتداد عیر و حشیش جاورد باد
این کتاب مستطاب



حالات و سخنان

شیخ ابوسعید فضل الدین ابی الحیر المیهانی

۱۲۴۵

بعی و اهتمام

والنتین ژوکوفسکی

مدارس زبان فارسی در دار الفنون مبارکه پتروبورغ

بحلة طبع مثلث کردید

در دار الخلافه پتروبورغ
سنه ۱۸۹۹ ميلادي مطابق سنه ۱۳۱۷ هجري
در مطبع الياس ميرزا بوراغانکی و شرکایش

بسمه تبارک و تعالیٰ

در خجته عهد اعلیحضرت فویشونت نیکولای دوم امپراطور اعظم کل
مالک روسیه که روزگار دولت و امداد عمر و حشمتش جاوید باد



حالات و سخنان

شیخ ابوسعید فضل اللہ بن ابی الحیرا لمیحمنی

~~1c149~~

بعی و اهتمام

والتقى ثوكوفسكي

مدرس زبان فارسی در دار الفنون مبارکه پطربورغ

بِحَلْبَةٍ طَبَعَ مُنْهَى عَرَدِيد

در دار الخلافة پطرسیو روح
سنه ۱۸۹۹ ميلادي مطابق سنه ۱۳۱۷ هجري
در مطبع ایاس میرزا بورخاناتکی و شرکا شن

فهرست
كتاب حالات و سخنان

صفحه

۶-۱	دیباچه مؤلف
۱۵-۲	باب اول در بدبایت حال شیخ
۲۶-۲۶	باب دوم در انواع مجاهدات وی
۳۶-۲۷	باب سیوم در اظهار کرامات وی
۵۵-۴۷	باب چهارم در فوائد انفاس وی
۷۸-۵۶	باب پنجم در وصیت وفات وی
۸۳-۷۹	فهرست نامهاء اشخاص و انساب
۸۴-۸۳	فهرست نامهاء جایها
Предисловіе	1-6



الحمد لله الذي ارشدنا بنيور هدايته و دلانا على سبيل معرفته و انطق الالسنة
بغطرته منية عن عالي قدرته دبر بلطنه الامور و جعل الفطبات و التور
لم نك شيئا فخلقنا و افقرنا اليه فرزقا و اسخع نعمه ظاهرة و باطنة علينا
و فات مدى القول احشهن لدينا و شرع لنا الى طاعته سبيلا و فضلنا على
كثير من خلقه تفضيلا نحمد له لفعاله و نعظمه بجلاله و نشهد ان لا اله الا
الله وحده لا شريك له و نشهد ان محمدأ عبده البرتضى و رسوله المصطفى
بعنه داعيا الى المهدى و ناهيا عن طريق الردى فكثف جلباب الفظلام
و اعلى كلمة الاسلام فضليه و على اصحابه افضل السلام المحدث صاحب
شريعت و مقداء امت هادى سبل و خواجه رسول عليه افضل الصلة و
التحية خبر دادست کی ان في جند ابن آدم لمضفة اذا صلح بها
ساير الجند و اذا فسدت فسد بها سائر الجن الآ و هي القلب لفظ در زبان
نبوي اشارت بدان دارد که جون رعیت در تحت ایالت بادشاه عادل باشد
و اوامر و نواهي والي منصف دادکروا منقاد و منحر ولايت بر سنن استقامته
باشد و اوميد مزید سعادت بود و جون بادشاه مغلوب و مقهور رعیت کردد

و ضعف باحوال او راه باید خللها در ولایت بیدا آید و اهل بغی و فاد سر بر آزند و این نشان شقاوت مرد باشد اصل همه سعادتها و کبیاه همه دولتها در کوهر آدمی سرشتمد و تخم هده آفتها در نهاد او کشتد بس هر جه هست از ملوثات تبع وجود فرزند آدست و تحقیق نقطه دائرة موجودات اوست جنانک بر لفظ مبارک سید رسول علیه السلام رفت نحن الآخرون سابقون اکرجه آفرینش ما بعد از آفرینش عالم بود آما در ارادت حق یش بودیم جنانک بادشاه سرائی سازد نشتن او دران سرای پاخرا بود از ر[وى صورت]^۱ و باول بود از روی معنی بس بیايد دانست که بظاهر صورت همه آدمیان پیشاند که کفدادند الارض من تربة و الناس من رجل و فضیلت کی یکی را بر دیکری بیدا آید بمعنی بود که غرض از خلقت صورت و ترکب ببنت آدمی آن بوده است جنانک کلام باک بدان ناطق است و ما خلفت **الجَنْ وَ النِّسَاءُ الْأَلِيَّعْدُونَ**^۲ و این معنی توحید و معرفت حق تعالی است و هر کرا این معنی تمامتر فضیلت او بر درکاه حق یشتر و این معنی بآدمی مخصوص نیست بلکه هر حیوانی را که بجزی مخصوص کرده است از این هر که دران معنی کاملتر فضیلت او بر امثال خود زیادت تر و ایند سجنده و تعالی بصفات جلال و نعموت کمال خود مستغی است جنانک ذات او از کیفیت منزه است افعال او از علت باکست هر جه آفرید از بهر سری د رازی آفرید نه از بهر غرض و نیازی هزاران هزار موجودات مختلف در نعمت و صفت و خاصیت و ماهیت از عدم در وجود آورد و از جواهر و اعراض ترکیب کرد و هزاران صورت بدیع اندرین موضوعات بنود آنکاه ازین همه فرزند آدم را بلطف و خداوندی اختیار کرد بی عنی جنانک در مصحف مجید خبر دادست و ریک سخنگ ما بیشان و بخخار^۳ مدت آفرینش عالم با این همه بدائع و صنائع و عجائب و غرائب و آیات هویدا و

عرض

۱) سورا 50، стихъ 37. ۲) ل. 18b. ۳) سورا 11، стихъ 64. ۴) سورا 6، стихъ 115.

دلائل بیندا شش روز بود و لقد خلقنا السموات و الارض وما بينهما في
ستة أيام^۱ الـية جون از نهاد ترکیب آدم صلوات الله عليه کی قاعدة فطرت
این قوم بود بر زبان سید رسـل خبر داد حضرت طینه آدم ییدی اربعین
صلحاً در کل کون هیچ نهاد بو العجب تر از نهاد آدمی نبود قالبی از
خالک تیره که عین ظلمت و وحشت است و روحی از اثر بالک حق تعالی
که عین صفا و لطافت است و جون بصنع احکم الحاکمین بهم بیوستند
از ایشان معنی تولد که هم از کنافت قالب بهره داشت و هم از لطافت روح و
آن دلست که همه عقول از شناخت کیفیت او افوار عجز آور دند و بواسطه معانی
که حق تعالی درین قالب نهاده بود بعضی ستوده جون معرفت و علم
و سخاوت و حلم و شجاعت^۲ و امثال این و بعضی نکوهیده جون حد و حد
و لخل و غير آن بددید آدم بس این جوهر شریف را که عبارت از وی دلست
برین دو لشکر بادشاهی داد جنانک غرض از اسب رفتن و دویدن است تا هر
کدام که خوشتر و بهتر رود استحقاق ساخت زر و نشت ملوک باید و هر کدام
ازین معنی بی بهره ماند بار کشیدن را شاید غرض از الحاد موجودات طاعت
و عبادتست هر که درین معنی کامل تر قربت او بدرکاه حق زیادت تر
و همانا این قاعدة بدين مثال روش شود و اجناس خلق درین معنی
برسه صفت اند یکی آئند که از ایشان عمارت عالم است جنانک حق تعالی
خبر داد و استعمرکم فيها^۳ و آن اهل حرف و صناعت اند و تحصیل
اسباب معاش دنیاوی بدیشان مفوض است و این صناعات منسلسل است
جنانک تا آهنگر نباشد درود کر هیچ کار نتواند کرد و دیگر طائفه خلفا
اند جنانک حق تعالی فرمود و هو الـی جعلکم خلاف الـرض^۴ و آن
ملوک و امرا اند که جون حق تعالی از نهاد آدمی دانست که طبیعت
هر یک در طلب ریاست و در کسب تسلط استیلاست هم از ایشان یکی را

1) سورا 50، стихъ 37. 2) ل. 18b. 3) سورا 11، стихъ 64. 4) سورа 6، стихъ 115.

و کفت مقصود از فرستادن تو کشیدن باط سعادت بود جون باط ایمان
کشیدی و اساس خذلان بر فکدی بحضور آی وسید علیه الصلوٰة والسلام
فرمود که نبوت ییايان رسید ولکن حق سبحانه و تعالیٰ آمت مرا بس از
نبوت درجه ولايت کرامت کردست و ایشان را بدین بشارت خلعت تشریف
ولایت فرموده که الا آن اولیاء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون^۱ الآیه
سوال کردند که یا رسول الله این /کرامت و کدام طائفة بدین سعادت
محخصوص خواهند بود فرمود که آنهائی که قدم اتباع بر جاده سنت من نگاه
دارند و نفس را از انواع شهوٰات منع کنند^۲ و بطاعت مرتاض و مهذب
کردند ایشان درجه سعادت ولايت و کرامت یابند یا روایت کنند که آن
صدر و بدر زمین و زمان علیه السلام روزی شسته بود کفت و اشواقه الى
لقاء اخوانی باران کفتند ما برادران تو نشیم کفت نی شما باران و اصحاب منیت
و برادران من بس از جهار سه و باند سال باشند و نیز بر زبان آن مهتر
علیه السلام رفت الحادیث لو کان الدین فی الشریا لتأله رجال من العجم
کفت اکر این که مرا بدان فرستاده اند در ستاره‌ها ثریا تعییه کنند از عجم
مردانی یرون آیند که دست همت بثیریا بیند و بهره خود ازین دین بمحاصل
کنند و جون مرغ روح آن مهتر و بهتر عالم ازین کاشانه عاریقی بدان
آشیانه اصلی رفت اصحاب بر همان قاعدة که فرموده بود می رفتند و جاده
سترا بروش بالک معمور می داشت و بعد از ایشان این ولايت درین آمت
قرناً بعد فرین می آمد تا بعد منصور حلّاج از اسرار این ولايت جیزی
بروی کفت شد که طاقت آن اندشت آوازی از روی بر آمد که انا الحق
چانش نیاز آن کلمه شد و از خود برسٰت هجین بویزید بسطایی را رحمة
الله علیه ولایتی بود و کفی افاده بود عبارت ازان این آمد که سبحانی ما
اعظم شانی هجین هر فرن قاعدة کرامت و بنیاد ولايترا والائی /می نهادند

۱) سورا ۲، آیه ۶۳. ۲) آ. ۱۹b.

بغض خویش آراسته کرد و اورا در مصالح خلق و نظر در صلاح و
فاد ایشان بیای کرد و صاحب شریعت ازین حال خبر داد کلکم راع
و کلکم مسئول عن رعیته و این خلفارا دو رعیت داد یکی نفس ایشان و
دیگر عامله خلق بس کفت ابدآ بنفک ثم مبن تعول ابتدا بنفس خویش
کن و اهتمام خود بر تربیت این رعیت صرف کن آنکه بصلاح عالمه
خلق قیام نمای که شرط خلیفه آنست کی بر منهاج خداوند خود رود و اقدام
بافعال و صفات خداوند خویش کند و صفات خداوند علم و حلم و عدل
و فضل است و فرمودن خلق بصلاح که کیمیه سعادت ایشانست و زجر ایشان
از فاد که سبب هلاکت ایشانست و سدیگ طائفة خواص حضرت حق^۱
سبحانه و تعالیٰ اند و آن اینیا اند که حق تعالیٰ قالبهای ایشان را از صفات
مذمومه بهیم بالک کرده است و بمحض ممدوهه ملکی آراسته کردانیده و
عصمتر را رقیب احوال ایشان کرده و توفيق خودرا رفیق اعمال ایشان
ساخته جون در نهاد خود تمام شدن بخلقشان فرستاد تا خلق را برآه
سعادت دعوت کنند و بنعمت ابد و بقاء سرمه خواهند و بدایت حال این
طائفة آدم بود صلوات الله وسلامه علیه جون بوجود آدم قاعدة صدری
نبوت اساس افتاد از فرزندان او صد و اند هزار مُرُسل و غیر مُرُسل را
بدین صدر کنر دادند و بامدن هر یک این بناها والاتر می کردانید تا بعد
مقصود کائنات و نقطه دائرة موجودات محمد مصطفی علیه افضل الصلوٰة
و التحیة رسید جون مرکز اقبال و قاعدة دولت او بددید آمد کفت لولاك
لما خلقت الکون اکرنه از برای تو بودی ما این اساس نیفکنندیی و جون
در صدر نبوت نشد و عالم را بنور شریعت خود بیاراست کفت کار بدرجه
کمال رسید و رای کمال کاری نیست الیوم اکلت لکم دینکم^۲ را طراز عمر
او کردانید و نبوت را بوجود او ختم کرد و اورا خاتم النبیین لقب داد

۱) آ. ۱۹a. ۲) سورا ۵، آیه ۵.

و کفت مقصود از فرستادن تو کتردن باط سعادت بود جون باط ایمان
کتریدی و اساس خذلان بر فکدی بحضور آی وسید علیه الصلوٰة والسلام
فرمود که نبوت ییايان رسید ولکن حق سبحانه و تعالیٰ امت مرا بس از
نبوت درجه ولايت کرامت کردست و ایشان را بدین بشارت خلعت تشریف
ولایت فرموده که الا آن اولیاء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون^۱ الآیه
سوال کردند که با رسول الله این /کرامت و کدام طائفة بدین سعادت
محخصوص خواهند بود فرمود که آنهائی که قدم اتباع بر جاده سنت من نگاه
دارند و نفس را از انواع شهوٰات منع کنند و بطاعت مرتاض و مهذب
کردند ایشان درجه سعادت ولايت و کرامت بایند با روایت کنند که آن
صدر و بدر زمین و زمان علیه السلام روزی نشته بود کفت و اشواقه الى
لقاء اخوانی باران کفتند ما برادران تو نشیم کفت نی شما باران و اصحاب منیت
و برادران من بس از چهار سو و باند سال باشند و نیز بر زبان آن مهتر
علیه السلام رفت الحادیث لو کان الدین فی الشریا لتأله رجال من العجم
کفت اکر این که مرا بدان فرستاده اند در ستاره‌ها ثریا تعییه کنند از عجم
مردانی ییرون آیند که دست همت بثیریا برند و بهره خود ازین دین بمحاصل
کشت و جون مرغ روح آن مهتر و بهتر عالم ازین کاشانه عاریقی بدان
آشانه اصلی رفت اصحاب بر همان قاعدة که فرموده بود می رفتند و جاده
سترا بروش بالک معمور می داشت و بعد از ایشان این ولايت درین امت
قرناً بعد فرین می آمد تا بعد منصور حلاج از اسرار این ولايت جیزی
بروی کفت شد که طافت آن انداشت آوازی ازوی بر آمد که انا الحق
جانش نیاز آن کلمه شد و از خود برسٰت هجین بویزید بسطای را رحمة
الله علیه ولایتی بود و کشفی افاده بود عبارت ازان این آمد که سبحانی ما
اعظم شانی هجین هر قرن قاعدة کرامت و بنیاد ولايت را واللئی می نهادند

۱) سورا ۲، آیه ۶۳. ۲) آیه ۱۹b.

بفضل خویش آراسته کرد و اورا در مصالح خلق و نظر در صلاح و
فاد ایشان بیای کرد و صاحب شریعت ازین حال خبر داد کلکم راع
و کلکم مسئول عن رعیته و این خلفارا دو رعیت داد یکی نفس ایشان و
دیگر عالمه خلق بس کفت ابدآ بنفسک ثم بن تعویل ابتدا بنفس خویش
کن و اهتمام خود بر تربیت این رعیت صرف کن آنکه بصالح عالمه
خلق قیام نمای که شرط خلیفه آنست کی بر منهاج خداوند خود رود و اقتدا
بافعال و صفات خداوند خویش کند و صفات خداوند علم و حلم و عدل
و فضل است و فرمودن خلق بصلاح که کیمیه سعادت ایشانست و زجر ایشان
از فاد که سبب هلاکت ایشانست و سدیگ طائفة خواص حضرت حق^۲
سبحانه و تعالیٰ اند و آن انیا اند که حق تعالیٰ قالبهای ایشان را از صفات
مذمومه بهیمی بالک کرده است و بمحض ممدوهه ملکی آراسته کردانیده و
عصمتر را رقیب احوال ایشان کرده و توفیق خودرا رفیق اعمال ایشان
ساخته جون در نهاد خود تمام شدن بخلق شان فرستاد تا خلق را برآه
سعادت دعوت کنند و بنعمت ابد و بقاء سرمد خواهند و بدایت حال این
طائفة آدم بود صلوٰات الله وسلامه علیه جون بوجود آدم قاعدة صدری
نبوت اساس افتاد از فرزندان او صد و اند هزار مُرسَل و غیر مُرسَل را
بدین صدر کدر دادند و بامدن هر یک این بنا را والتر می کردانید تا بعد
مقصود کائنات و نقطه دائرة موجودات محمد مصطفی علیه افضل الصلوٰة
و التحیة رسید جون مرکز اقبال و قاعدة دولت او بدید آمد کفت لولاك
لما خلقت الکون اکرند از برای تو بودی ما این اساس نیفکنندیی و جون
در صدر نبوت نشد و عالم را بنور شریعت خود بیاراست کفت کار بدرجه
کمال رسید و رای کمال کاری نیست الیوم اکلت لکم دینکم را طراز عمر
او کردانید و نبوت را بوجود او ختم کرد و اورا خاتم النبیین لقب داد

۱) آیه ۱۹a. ۲) سورا ۵، آیه ۵.

تا عهد شیخ امام اجل سلطان طریقت و شریعت نور ملت و حقیقت ابو
سعید بن ابی الحیر قدس الله روحه العزیز آنج مطلوب همکنانت بود
از ولایت در کنار دی نهادند و اورا با نوع لطائف مخصوص کردند که
دیگران از بلوغ ادنی درجه آن فاصل بودند جون نور ولایت ظاهر و باطن
اورا شامل شد عبارت ازان این آمد که لیس فی الجمہ غیر الله جون
محققان این بشنیدند کفتند ولایت بکمال رسید و رای کمال این در جهان
راهی نهادند که دیگران خود را با حق اثبات می کردند لاجرم آن اثبات حجاب
راه ایشان آمد از بلوغ کمال درجه ولایت جون شیخ ابوسعید قدس الله
روحه خود را از راه برداشت و همه اثبات حق کرد لاجرم خداوندان
 بصیرت که نظر باک داشتند بین متفق شدند^{۱)} که یعنی ازو در ولایت
هیچ کس را این درجه و منزلت نبودست و راه این درجه نتواند بود
مرآدمی را بعد از نبوت و جون جوهر آن عزیز را قدس الله روحه جذب
شرف بود مؤلف این کلمات در مدت عمر طالب آثار و افاس مبارک
آن بزرگ می بود و در خاطر گمجم می کرد و از کثرت علائق در تأثیف
این نکاسل می نمود جون استدعاء طالبان عاشق و رغبت مریدان صادق
بسیار شد از حق سبحانه و تعالی استعانت خواست در نیشن و جمع کردن
این کلمات تا اعتقاد خلق بطالعه آن فوائد بدان روضه مقدس زیادت
شد و از مطالعه این کلمات بریخت حق آراسته شد که عند ذکر
الصالحین تنزل الرحمة و ترتیب این کلمات برینج باب نهاده شد بتوفيق
الله عز و جل

- | | |
|-----------------------------|----------------------------|
| باب اول در بدایت حال وی | باب دوم در انواع ریاضت وی |
| باب سهم در اظهار کرامات وی | باب جهار در فوائد انسان وی |
| باب بنیام در وصایاه وفات وی | |

1) آ. 20۳.

باب اول در بدایت حال وی

اکنون ابتداء هر بابی بجزی کنیم از اخبار نبوی تا بدایتند که طریقت
مخالف شریعت نیست و هر که درجه و منزلت نتواند بافت جزء بتابعت
شریعت و سنت نتواند بافت و آنکه فصلی در بیان آن خبر بکوئیم بس
شرح سخن و سیرت او مشغول شویم والله الموفق لاتمامه بفضله و احسانه
و وجوده و امتنانه

خبرنا الشیخ الامام الاجل سلطان الطریقة برهان الحقیقت ابو سعید بن
ابی الحیر قدس الله روحه العزیز قال خبرنا ابو علی زاهر بن احمد
الفقیه برسخ قال خبرنا ابو عبد الله محمد بن السیب الارغایی قال
حدتنا العلاء بن سالم قال حدتنا صالح بن عدی النميری قال حدتنا
عبد الرحمن بن عبد المؤمن قال حدتنا محمد بن واسع عن الحسن بن
ابی الحسن البصری عن جابر بن عباس^{۱)} قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم للخلق کلهم موتی الا العاملون و العاملون کلهم موتی الا
العاملون و العاملون کلهم موتی الا المخلصون و المخلصون علی خطر
عظیم سید ایشان علیه السلام درین خبر بیان فرمود که مرد بی بدرقه علم
راه سعادت نتواند رفت و علم بی عمل بر مرد وبال است و عمل بی
اخلاص بکار نیاید و هر که دعوی طریقت و حقیقت کند که راه بر
او علم نباشد بحقیقت مغرور است اول درجه از درجات طریقت و اول

منزل از ممنازل راه حقیقت علم است و این علم بر دو نوع است علم ظاهر و علم باطن علم ظاهر آنست که علماء شرع بدان مشغولند تعلق بلأامر و نواهی دارد و علم باطن آنست که مشائخ طریقت بدان مشغولند و علم ظاهر بی علم باطن حاصل آید اما علم باطن بی علم ظاهر حاصل نیاید و هر علی را استادی مرشد نیاید که مرد بی دلیل در راه سرگردان و حیران بیاند و شرط استقامت افتد و متابعت است جانک رسول کفت عليه السلام افتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر افتد و متابعت فرمود و بیوین فرمان بدیشان نمود که اول شرطی از شرایط راه سعادت دلیل است و شیخ ما قدس الله روحه در علوم ظاهر و باطن مشجر و متفن بود و در هر علی بکی افتد اداشت از اول که صبی بود بیش خواجه امام ابو محمد عیاری^۱ بوده است و قرآن ازو آموخته و او امام و متدين و باور بوده است و از جمله مشاهیر ائمه قرآن بوده است و خالک او نیاشت رحمة الله عليه و از شیخ روایت کنند که او کفت جون قرآن یاموخت بدرم کفت فردا بیش ادب باید رفت جون با استاد خود پکنند که فردا بدرم بیش ادب می فرسند استاد کفت مبارک باد و مرا دعا کفت و کفت این لفظ از من یاد کیر لآن ترد همتان الى الله تعالی طویه عین خیر لک میا طلعت علیه الشیس می کوید که اکر طرفة العینی همت با حق داری ترا بهتر ازان که روی زمین اجمله ترا باشد کفت من این فائده یاد کرفتم و بدرم روز دیگر مرا بیش خواجه امام ابو سعید^۲ عیاری^۳ برد امام و مفتی و لغوی بود مدتی بیش وی بودم سی هزار بیت شعر جاهلی بر وی خواندم و حفظ کردم و در انتهی آن بیش/ابو القسم بشر یاسین می رسیدم از افراد عصر بود و از وی فوائد بسیار می کرفتم و مسلمانی از وی در آموختم و تربت هر دو امام یمینه است رحمة الله عادی : ۱۶ ، اسرار التوجید (۳) ۲۵۰ آ. عتاری : ۴۳۶ ; عثاری : ۱۶ ، اسرار التوجید (۱)

علیهم بس ازان اندیشه فقه کردم بیرو آمدم بیش ابو عبد الله الحضری^۱ که مفتی عصر بود و از علم طریقت آکاه بود و از جمله وجوده ائمه بود اصحاب شافعی در مسائل وجوده سخن وی بیار آرند و وی شاکرد ابن سریج بوده است و ابن سریج شاکرد مُزنی و مُزنی شاکرد شافعی بوده است رحمة الله علیهم اجمعین بس شیخ مختلف و متفق در مدت بیج سال بیرو است بعد از وفات وی شیخ بیش ابو بکر فقال رحمة الله آمد و شریک بود بعد ازان قصد سرخس کرد نزدیک خواجه امام ابو علی زاهر محمد و مفسر بود و امام عهد شیخ بامداد بروی تفسیر خواندنی و نیاز بیشین علم اصول و کلام و نیاز دیگر احادیث رسول علیه السلام و تربت خواجه ابو علی بسرخس است رحمة الله و نیز شیخ را در طریقت شیخ ابو الفضل حسن بود بسرخس از افراد دهر و زهاد عصر بود و وی مرید شیخ ابو نصر سراج بود که ویرا طاووس الفقرا کفته اند و صاحب تصنیف در علم طریقت و حقیقت و مکن وی بطوری بوده است و خاکش همانجاست و او مرید ابو محمد عبد الله بن محمد المرتعش بوده است و شیخ ابو محمد مرتعش نشاپوری بوده است و از کبار مشائخ بوده است وفات وی بغداد بوده است^۲ وی مرید جنید بود و او سید این طائفه بود و در شریعت و طریقت امام بوده است اصل وی از نهادند بود و مولد و منشأ بعران بوده است^۳ وی مرید خال خود سری بن المغلسقط بوده است هر دو بزرگ و صاحب احوال و در طریقت ویرا سخن بیار است و وی مرید معروف کرخی بود از افراد مشائخ و متجاذب الدعوه بوده است و اهل بغداد کویند تربت

شیخ معروف تریاک مجریست از موالی علی بن موسی الرضا بوده است و
وی مرید داد طائفی بوده است از جمله زهاد و عباد عصر و در عهد
امام اعظم ابو حنفه رحمة الله عليه بوده است و وی مرید حبیب انصاری
بوده است و وی مرید حسن بصری بوده است از جمله علماء عامل و در
زهد و درع بدرجۀ کمال بوده است و وی مرید امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه و مناقب وی بشرح افتخار ندارد و امیر المؤمنین
علی رضی الله عنہ یار و خلیفه و داماد سید رسول و خواجه کائنات علیه
افضل الصلوة والتحیة و شیخ ما قدس الله روحه بهذهب شافعی اتنا
داشت استادان وبرا تا شافعی رحمة الله عليه یاد کردیم تا هیچ معرض را
وچ طعن نهاد و بیران و استادان وبرا تا سید کائنات تقریر کردیم
تا بر همکنان معلوم بود اکتون یاد کردن مبادی احوال وی باز کردیم
دران وقت که شیخ ما قدس الله روحه برخس آمد بطلب فوائد خواجه
ابو علی فقید مدّتی یش وی بران توفیق که یاد کردیم تحصیلها کرد و در
علم تفسیر و احادیث و اصول منحصر کنت و از شیخ روایت کنند که بدان
روز از ییش خواجه^{آبو علی} می آمد و بر در شارستان سرخس رسیدم
تل خاکستر^{آبو لقمان} بجنون بران تل خاکستر نشسته بود و وی از عقلاء
مجاهین بوده است و شیخ بیلار کفتی که لقمان آزاد کرده حق است از
امر و نهی شیخ کفت قصد لقمان کردم بر سر تل خاکستر شدم وی باره
می دوخت ما بوی می نکریدم لقمان سر بر آورد و کفت یا ابا سید ترا
با این باره بر بوسین دوختم بر بای خاست و دست ما بکرفت و بدر
خانقه شارستان برد و بیر ابو الفضل را آواز داد بیر بیرون آمد کفت
با ابا الفضل حق سبحانه و تعالی در ناصیۃ این مرد جیزی [نشست]
اورا بتو سپردم نکاه دارش که ذکر شما بدو باقی خواهد ماند بیر مارا

۱) ۲۶۳.

دست بکرفت و لخانقه در آورد و بجای خود بنشت ما در یش وی
بابد و حرمت بنشیم چزوی در دست داشت جانک عادت طالبان علم
باشد در سینه ما تقاضائی می بود تا بدانیم که دران چزو جیست بنشته
بیر بفراسط معلوم کرد کفت یا با سعید می خواهی که بدانی که جیست
درین چزو بنشته کفت بلی کفت صد و یست و اند هزار نقطه نبوت را
بنخلق فرستادند کفتند با پهلوخان بکویت الله ایشان آمدند و کفتند کانی
که این کلمه را بکوش شنیدند از کوش دیگرانشان بیرون رفت و آنها که
بدل شنیدند برجان نقش کردند جندان بکفتند که کلمه از دل و جان
در کذشت همکی ایشان این کلمه شد از کفت لفظ مستغنى شدند از صوت
و حرف باز رستند جون بر عالم معنی این کلمه وقوف یافتند جان
مستغرق شدند که از نیتی خود فارغ آمدند شیخ کفت مارا آن شب
این سخن در خواب نکذاشت همه شب درین اندیشه بودیم بامداد یش
از آفتاب بر آمدن دستوری خواستیم از بیر و بدرس تفسیر آمدیم یش
خواجه ابو علی و اول درس وی آن روز این آیت بود قل الله ثم
ذرهم فی خوضهم یاعبون^{۱)} شیخ کفت دران ساعت درها در سینه ما کشاند
و بسماع این کلمه مارا از ما بستند حال بر من دیگر شد خواجه ابو
علی آن تغییر در من بدید سوال کرد که دوش کجا بودی کفت بنزدیک بیر
ابو الفضل حن کفت بر خیز و باز آنها رو که حرام بود ترا ازان مقام
بدین باز آمدن کفت بر قصیت اشارت وی در حال بنزدیک شیخ ابو
الفضل آمد حون چشمیں بر ما افتاد کفت یا ابا سعید متک شده همی
ندانی بس و یش کفت یا شیخ چه کنم چه می فرمائی کفت در آی و
بنشین و این کلمه را باش که این کلمه با تو کارها دارد مدّتی یش وی
حق کزار این کلمه بودیم روزی کفت یا ابا سعید [دره]^{۲)} فتوح این کلمه

1) سوره ۶، آیه ۹۱.

ست بعد از خلقت دنیا در وی هیج کس نیافریدی بس از شرق
نا غرب از آسان تا زمین این دنیارا بر از ارزن کردی بس یک مرغ
نیافریدی و فرمودی که هر هزار سال یک دانه ازین ارزن قوت تست
و یک مرد آفریدی و سوزی ازین حدیث [در سینه وی نهادی]
و با وی خطاب کردی که تا این مرغ این دنیارا ازین ارزن بالک
نمکند تو بقصود نخواهی رسید و درین سوز و درد خواهی بود هنوز زود
کاری بودی سخن کفت واقعه ما از کفتار آن بیر کتاورز حل شد و کار
بر ما کشاده شد بسرخاک بیر شدیم و زیارت کردیم و فائدها و خلعتها
یافتیم جن بنا رسیدیم فصد نس^ه کردیم دیه است بدوفرسنکی نا و
قریبیت علی محمد نسوی آنجلست زیارت کردیم واقعه در یش بود بدان دید
رسیدیم بیر فضاب بر دوکان نشته بود بوسنی^ه بوشیده کوشت یش او
آوینخند یش ما باز آمد و مارا سلام کفت و شاکردا بر اثر ما فرستاد
تا بددید که ما کجا نزول می کنیم بر لب آب مجده بود آنچا نزول کردیم
و وضو ساختیم و هنوز ناز تمام نگرده بودیم که بیر فضاب آمد و طعام
آورد بکار بردیم حون فاغ شدیم آن بیر کفت کی هست با شما که مسئله را
جواب کوید با اشارت کردند بیر برسید که شرط بندکی چیست و شرط مزدوری
چیست ما از علم ظاهر جواب سوال وی بکتفیم کفت دیگر هیچیز هست
خاموش می نکریستیم آن بیر بهیست در ما نگریست و کفت با مطلعه صحبت مکن
یعنی که علم ظاهر را طلاق داده بدان باز مکد بس کفت تا آزاد نباشی
بنده نکردنی و تا مزدوری مصلح و ناصح نباشی مزد نیابی و بسعادت از لی
نرسی قال اللہ عز و جل جزاء بما کانوا یعلوون^ه بس از آنچا بر قیم بامل
بنزدیک شیخ ابو العباس فضاب و یک سال یش وی مقام کردیم و شیخ
ابو العباس را در جماعت خانه صوفیان حظیره بودست کی چهل و یک

بر تو کادند اکنون لشکرها بینه تو ناخن آرند ادبهاء کوناکون یابی ترا
بردنده و بردنده و بردنده بر خیز و خلوتی طلب کن و جانانک از خود
معرف شده از خلق معرض شو و در کارهای با نظاره و تسليم باش شیخ
کفت ما بیهند آمدیم و در محراب این زاویده و اشارت بخانه خود کرد هفت
سال بنشیم و هرگاه قربی از پشتیت یا غفلتی بر ما در آمدی صورتی
مهیب از ییش محراب بدید آمدی و بانک ییر ما زدی تا ازان غفلت بخود
باز آمدیم و بر ذکر مواذبیت کردیم بعد از هفت سال تقاضا زیارت شیخ
ابو العباس قصاب در سینه ما بدید آمد و بیر ابو الفضل حن با افزار
رحلت بوشیده بود و سفر آخرت اختیار کرده و در مدت حیوة هر اسکال
که بودی بیو رجوع کردیم چون ییر روی را بنقاب خلاط بیوشید حل
اشکال مارا هیچ کس متین نبود چون بقیت مشائخ سلط شیخ ابو العباس
بود بر عزم زیارت وی فصد آمل کردیم احمد بنجر و محمد فضل در صحبت
شیخ بودند و از اول تا آخر محمد فضل رفیق شیخ اجل بوده است و
خاکش در جوار بیر ابو الفضل حن است هر سه رفتد تا بهر باورد
از آنجا قصد نشاد میهن کردیم و دیهی از اعمال دره جز باورد آنجا بیری
بوده است امام ابو علی کرخی و خاکش همانجاست قصد زیارت وی کردیم
چون بزردیک تربت بیر رسیدیم جوی آب بود و سنگی بران لب آب وضو
ساختیم و دو رکعت نماز تحقیت بکزاردیم کوکی دیدیم کاوهی راند و زین
هم شورید و بیری شوریده بر کار ارزن زار ننم می باشد هر ساعت
چون مدهوشی روی سوی آن تربت کردی و نعرة بزدی مارا از دیدار
دی در سینه اضطرابی بدید آمد بیر یامد و بیر ما سلام کفت و کفت
باری از سینه این بیر بر داریت کتفیم ان شاه الله کفت این ساعت در
خطاطر می کردد که اکر آفریدکار جل و علا که خالق برق حقیقت

سال در آنجا نشسته است در میان جمع بیوسته و اکبر بشب دروبشی نماز
کردی تاییدار داشتی وی کفتنی ای بسر تو بخوب کی هر چه این بیر می
کند از برای شمارا می کند و الا امروز اورا بدین حاجت نیست و شیخ
کفت دران یک سال که ما بیش وی بودیم هر شب تا روز نماز کردی
و مارا کفتنی که نماز مکن جانک دیگران را و ما در موافقت وی بودیم
و شیخ ابو العباس شیخ اجل را^۱ از جامه خود خرقه بوشانید کفت یک
روز پیش شیخ ابو العباس بودم دو کس در آمدند و بیش وی بنشستند
کفتنی یا شیخ مارا با یکدیگر سخنی می رفته است یکی می کوشیم اندوه ازل
و ابد تمام تر و یکی می کوشیم نه که شادی ازل و ابد تمامتر شیخ درین معنی
جمله می کوید شیخ دست بر روی فرود آورد و کفت الحمد لله که منزلکاه
بر قضا طرف نه اندوهست و نه شادی لیس عند ریتم صباح و لا ماء
اندوه و شادی صفت تست و هر چه صفت تست محدث است و محدث را
بعدیم راه نیست بس کفت بسر قصاب بندۀ خدایست با مر و نهر و آمنت
محمد است بمتابع شریعت و سنت اکر کی دعوی راه جوانمردان می کند
راهش اینست و لنج کفتن آلت^۲ بیر زنانت ولکن مصاف کاه مردانست
جهون هر دو شخص بیرون رفند شیخ اجل کفت سوال کردم که اینان
کیان بودند کفت یکی ابو الحسن خرقانی و دیگر ابو عبد الله داستانی رحمة الله
علیهمَا بودند^۳ جون یک سال بیش وی مقام کردیم کفت باز کرد و بپنهنده
باز رو و تا روزی جند این علم بر در سرای تو بزندن ما بحکم اشارت وی
باز آمدیم با صد هزار خلعت و فتوح و نواخت و کارها که در ضییر ما نیود
بیدا شد و بعد ازان اکر واقعه بودی یا قبضی بددی آمدی فصد خالد بیر
ابو الفضل حن کردیم خواجه بو طاهر کفت رحمة الله عليه روزی
شیخ مجلس می کفت و آن روز در قبض بود و کریان بود و جماعت جمله

۶۰ و اسرار التوحید. Cp. (۳) (۵) ? (۱)

در قبض بودند و همچنان می کویستند با وی شیخ کفت هر کاه مارا قبضی
بود روی بسوی خالد بیر ابو الفضل کنیم تا بیسط بدل کردد سور زین
کنیت در وقت سور آوردن شیخ بر نشست و جمله جمع با وی بر قند جن
بصحرای رسیدند شیخ کشاده کشت و صفت وقت بدل شد درویشان بغره
و فریاد در آمدند و شیخ را سخن می رفت در هر معنی جن بسرخس
رسیدند از راه بسر خالد بیر شد و این بیت در خواست^۱ بیت
معدن شادیست این و معدن جود و کرم
قبله ما روی دوست و قبله هر کس حرم
او شیخ اجل را قدس الله روحه دست کرفته بودند و کرد خالد شیخ
ابو الفضل طواف می کرد و بغره می زد درویشان سر و بای بر هنده در زمین
می کشتد جون آرامی بددی آمد شیخ کفت این روزرا تاریخ سازید که
نیز این روزرا باز نیاید^۲ و بعد ازان هر مریدی را که اندیشه حج بودی
شیخ اورا بسر تربت بیر ابو الفضل فرستادی کفتن آن خالد را زیارت
کن و هفت بار کرد آن خالد طواف کن تا مقصود حاصل آبد کانی که
شیخ اجل در طریقت و شریعت ائمّا بدیشان کرده بود یاد کردیم و جنین
که به ریسید نقل کردیم و الله اعلم

(۱) J. 28a.

بَابُ دُوْم
در انواعِ مجاهدات وی

قال الشیخ الامام الزاهد جمال الدین ابو روح بن ابی سعید قال اخبرني
والدى شيخ الاسلام ابو سعید اسعد بن فضل الله قال اخبرنا ابو سعید
محمد بن على الثئاب قال اخبرنا ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين السعیدي
قال اخبرنا ابو الحسن الجوهري قال اخبرنا عبد الله بن سير قال اخبرنا
اسحق الحنظلي قال اخبرنا قيده بن الوليد قال حدثني سعيد بن سنان عن
ابى الزاهر عن حسین بن سیر عن ابى البجیر صاحب رسول الله صلى
الله عليه وسلم / اصابة يوماً جوعاً فوضع حجراً على بطنه ثم قال الرب
نفس طاعمة ناعمة في الدنيا جائعة عارية يوم القيمة الارب نفسي عارية
جائعة في الدنيا طاعمة ناعمة يوم القيمة الارب مكرم لنفسي و هو لها مهين
الرب مهين لنفسه و هو لها مكرم الرب شهوة ساعة و رثت صاحبها حزنا
طويلاً ظاهر معنى خبر آنست كه رسول عليه السلام روزی [می آمد]
و سکنی بر شکم بسته از کریسکی و می گفت با کما که در دنیا
در ناز و نعمت بود در قیامت بر هند و کرسنده خواهد بود
و با کما که در دنیا بر هند بود و در قیامت سیر و بوشیده بود و با
کما که تن خود را در دنیا عزیز و کرام دارد و آن تن در قیامت خوار
بود و با کما که در دنیا تن خود را خوار خوار دارد و آن تن در قیامت عزیز
بود و با آرزوی یک ساعته که اندوه همه عمرست رسول عليه السلام

1) ؟ 2) ۳. ۲۸۶.

درین خبر بیان کرد که هر که در دنیا بدرجۀ می رسد از درجات سعادت
بریاضت و میجاده و مخالفت هوا و شهوت می رسد بریاضت مفتاح همه
سعادتهاست و کیمیاء همه دولتها از بهر آنک حق سبحانه و تعالی آدمی را
از دو جوهر ترکیب کرده است یکی جسم دیگر روح یکی ظاهر یکی باطن
یکی لطیف یکی کثیف یکی علیی یکی سفلی یکی آنک تغیر و تلون بدرواه
یا بهم دیگر آنک از دست حوادث و آفات مسلم است یکی همه ظلمت یکی
همه نور یکی محجون شهوان و آفات مذموم جون بخل و حسد و غصب
و نفاق و عداوت و غیر این که این صفات اصل همه ممتهناست و فاعده
همه وحشتها و امهات صفات مذموم هفت است و در رکات دوزخ هفت
هر صفتی بدرکه تعلق دارد و خداوند آن صفت در رکه ماوی دارد
یحکم فتوی حضرت نبوت که گفت البخل شجرة فی التار و البخل متعلق
باها حتی تدخلها^{۱)} التار و دیگر صفات همچنین که اکر بیان اخبار مشغول
شون از مقصد باز مانیم و این دیگر جوهر قانون مناقب و اسام خیرات
و کیمیاء فضائل و منع خصال حمیده و صفات شایسته جون اخلاص و صدق
و صبر و سخا و ما اشبد ذلك و امهات این صفات هشت است و درجات
بهشت هشت و هر صفتی ازین بدرجۀ تعلق دارد و خداوند آن صفت
ساکن آن درجه است از بهشت و این جمله نیز از اخبار مصطفی است
علیه السلام معلوم شد جانک گفت السخا شجرة فی الجنة و السخی متعلق بها حتی
بدخلها^{۲)} الجنة و از جمله این دو اصل فذلک این دو فصل حق سبحانه
و تعالی در میکم تنزیل خود خبر داد که فاما من طرق و اثر المحبة الدنيا
فإن الحميم هي المأوى و أما من خاف مقام ربہ و نهى النفس عن الهوى
فإن الجنة هي المأوى^{۳)} ولكن حق سبحانه و تعالی ذات کثیف را حجاب روح
لطیف ساخته است و کدورت/ظلمانی با صفات این نورانی بر آمیخته جون مرد

1) Такъ рук. 2) Сура 79, стихъ 37 – 41. Л. 29а.

حزر

قدم در راه مجاہدت و ریاضت نهد هر صفتی از صفات مذموم که بتوفیق حق و بواسطه مجاہدت بر می دارد بدل وی خصلتی از خصال حبیده بشیند و هر حجابی که بر می خبزد نوری از انوار روح ظاهر می شود و درجه که بدان حجاب بود بدان نور کفت می افتد همچنین منزل منزل می کنارد تا آنکه که بکلیت از صفات مذموم خلاص یابد و از خواص حضرت باری تعالی شود و این ریاضت بتوفیق حق تعالی یوسته بود جانک رسول کفت صلی اللہ علیہ وسلم اذا اراد اللہ لصد خیراً یوقفه للعمل الصالح و نیز در ریاضت خصائص است کی فهم از ادراک آن فاصل است و یغایب علیہ السلام بنور نبوت آن بددید و امترابان فرمود و شرح و بیان این قاعده اطلابی و تطبیلی دارد غرض آنست تا بدانند که تا راه نروند منزل فرسد و این نوع ریاضت بآدمی مخصوص نیست بلکه هر حیوانی که طبیعت او قابل ریاضت بود در حد خود بدان ریاضت بدرجۀ تمام رسد چون باز که طبع او قابل ریاضت است لاجرم قیمت یک هزار درم بود) و جای وی دست ملوک بود و زاغن که در صنعت صدای هیچ به از وی نیست لکن چون قابل ریاضت نیست بی قیمت و مقدار است و جای و مسکن وی خرابها بود غرض ازین مثال کشف این قاعده است اکنون بمقصود باز آئیم بدانک آنج از ریاضت و مجاہدت شخ اجل قدس اللہ روحه با رسیده است دو نوع است یکی آنک در مجلس بر زبان وی رفته است و دیگر آنک اصحاب وی و عوام خلق از وی دیده اند و نقل کرده آنج بر زبان وی رفته است یاد کنیم ان شاء اللہ تعالی

یک روز در مجلس آن عزیز وقترا سوال کردند ثم ردوا الى اللہ مولیهم المعنی برین آیت سخن می کفت باآخر کفت ساع این آیت روحا نیان را درست آید و آن مقام بازیین است بس از همه جهدها و طاعتها و

۱) سورا ۶، آیت ۶۲. ۲) آیت ۲۹۰.

عیادتها و سفرها و خطوطها و رنجها و خواریها و رسوایها و مذلتها این هدیکان بیکان بددید می آید و بدان کذرش می دهند اول بدر تویه در آید تا تویه^۱ کند و خصم را خشنود کند و بذلت نفس مشغول شود هد رنجها در بذیرد آن قدر که تواند راحت بخلق رساند بس با نوع طاعتها مشغول شود شب بیدار و روز کرسند حق کار شریعت کردد هر روز جهد دیگر یش کردد/ بر خود جیزها واجب کند و ما این همه کردیم در ابتداء حالت هژدهه جیز بر خود واجب کردیم و بدان هژدهه وصف هژدهه هزار عالم از خود دور کردیم روزه بر دوام داشتیم و از لقمه حرام برهیز کردیم و ذکر بر دوام کفتیم و شب بیدار بودیم و بهلو بر زمین نهادیم و خواب جز نشته نکردیم و روزی بقبله نشتم و نکیه نزدیم و در هیچ کوکد امرد نیکاه نکردیم و در محرومات نیکاه نکردیم و "حلق اسان ستدیم"^۲ که ای نیکردیم قانع بودیم و در تسیم و نظره بودیم یوسته در مسجد نشتم و در بازارها نشدم که رسول علیه السلام چنین کفت بلید ترین جایها بازارست و بهترین جایها مسجد و هرج می کردیم دران متاع خبر رسول بودیم هر شباروزی ختنی کردیم در یستانی کور بودیم در شوانی کر بودیم در کوبایی کنک بودیم یک سال با کس سخن نکفتیم نام دیوانکی بر ما نهادند و ما روا داشتیم حکم این خبرنا لا یکمل ایمان العبد حقی یطن الناس آنکه مجنون هرج نیشه بودیم^۳ یا شنیده که مصطفی علیه السلام کرده است یا فرموده آن بجای آوردم تا که نیشه بودیم که در حرب احمد بای سیدرا جراحی رسید و بر سر انکشان بای ایستاد و اوراد کرارد که قدم تمام بر زمین نتوانست نهاد ما بحکم متابعت وی بر سر انکشان بای ایستادیم و چهار صدر کفت نهاد بکزار دیم حرکات ظاهر و باطن را بر وفق سنت راست کردیم جانک عادت و طبیعت شد و هرج شنیده

۳۷. اسرار التوحید. Cp. حلق ایشان ستدیم (۱).

بودیم و در کتابها دیده که فریشتلان آن کنند جنانک شنیده بودیم که حق تعالی را فریشتلاند که سرنگون عبادت کنند سر بر زمین نهادیم و بای در هوا کردیم و آن موقده مادر بو ظاهر را کفته نا بر شسته انتکش بای ما بسخی باز بست و در خانه بر ما بیست و ما عبادت می کردیم و می کفته بار خدایا مارا مانع باید مارا از مانجات ده و خنی ایندا کردیم جن بدین آیت رسیدیم که فیکیکهم اللہ و هو السبع العلیم^{۱۰} خون از جشهاء ما بیرون آمد و نیز از خود خبر نداشتم و کارها بدل کشت و آرین جنس ریاضتها که ازان عبارت نتوان کرد بر ما کفر کرد و دران تأییدها و توفيقها بود از حق تعالی و لکن می بنداشتم که آن ما می کنیم فضل او آشکارا کشت و بنا نمود که آن همه فضل و توفيق حق تعالی است ازان توبه کردیم و بدانشیم که آن بندار بوده است اکنون تو کوئی که من این راه روم^{۱۱} که بندارست کویم که این ناکردن بندارست تا این هده بر تو کفر نکند آن بندار بتونمایند تا شرع را سیری نکن بنداشت بددی نیاید که بنداشت در دین بود و دین بس از شرع بود ناکردن کفراست و کردن و دیدن شرک تو هست و او هست دو هست شرک بود خودرا از میان بر دار مارا نشستی بود دران نشت عاشق فناه خود بودیم نوری بددی آمد^{۱۵} که خلست هستی مارا ناجیز کردانید خداوند عز و جل مارا بنا نمود که آن نه تو بودی و این نه توئی آن توفيق ما بود و این فضل ماست تا جان شد که کفته بیست

همه جمال تو ینم جو جشم باز کنم
همه تنم دل کردد جو با تو راز کنم
حرام دارم با دیگران سخن کفتن
جو با تو کویم رازم سخن دراز کنم

۱) آ. ۳۰۶. ۲) سورا ۴۱، آیه ۵۹. ۳) سورا ۲۱، آیه ۳۶. ۴) رع. on.

بس جنان قبول بددی آمد که از خلق مریدان بددی می آمدند و توبه می کردند و همسایهان نیز از حرمت ما دیگر خمر نخوردند و آن قبول بجاوی رسید که بتوست خریزه که ما از دست می بنداخیم به بیست دینار می بخریدند و یک روزی ما می شدیم بر ستوری نشته آن ستور نجاست افکند مردمان فراز آمدند و آن بر سر و روی می مالیدند جن بس ازان^{۱۰} بنا نمودند که ما نبودیم آواز آمد^{۱۱} از کوشة مسجد اولم یکعنی بریلک^{۱۲} نور در سینه ما بددی آمد بیشترین حجابها بر خاست هرک مارا قبول کرده بود از خلق رد کرد تا بدلنجا که بقاچی شدند و بکافری بر ما کواهی دادند و بهر زمینی که ما بکذشتبی کفتند از شومی آن مرد درین زمین نبات نروید تا روزی در مسجد نشته بودیم زنان بر بام آمدند و^{۱۵} نجاست بر ما باشیدند آواز می آمد اولم یک بریلک تا جماعتیان از جماعت مسجد باز ایستادند می کفتند این مرد دیوانه در مسجدست ما در جماعت نمی رویم و ما کفته بیست

تا شیر بدم شکار ما بود بلند

سالار بدم بهرک کردم آهشک

تا عشق ترا بیر در آوردم تنک

از بیشد بروون کرد مرا روید لند

با این همه ازان حالت قبض بر ما در آمد جامع فرقان باز کردیم این آیت بر آمد و نبلوک بالشر و للحیر فید و الیتا ترجمون^{۱۳} کفت این همه^{۱۴} بالاست که در زاه تو می آوریم اکر^{۱۵} خیرست بالاست و اکر شرست بالاست^{۱۶} بخیر و شر فرو مائی و با^{۱۷} ما کرد بس ازان نیز ما در میان نبودیم همه^{۱۸} فضل او بود و کرم بیست

امروز بهر حالی بغداد^{۱۹} بخار است

۱) آ. ۳۰۶. ۲) سورا ۴۱، آیه ۵۹. ۳) سورا ۲۱، آیه ۳۶. ۴) رع. on.

کجا میر خراسانست بیروزی آنجلس است

اما آنج اصحاب وی نقل کرده‌اند و عوام اول که شنید ما قدس اللہ روحه
بر شیخ ابو الفضل حسن رفت اورا بر ذکر دلالت کرد مذکوی یش وی بر ذکر
مواظبت بود بس ازان اورا تبیهند فرستاد و کفت خلوت طلب کن وی
تبیهند آمد در خانه که نشست او بوده است بنشست و قاعده زهد بیزیدن
کفتش و بیوسته در دو زانو نشست و وسایس عظیم بدید آمد جنانک بروی^۱
چندین آفتابه آب برینخی و کلی از خلق اعراض کرد و چن مذکوی بر
آمد دیدار خلق نیزش زحمت شد بصحراها بیرون شد و تنها می‌کشت و
به رونقی بدرش بطلب بیرون شدی و از مردمان نشان می‌خواستی باز
یافی و بخانه آوردی روزی چند بودی باز بصحرا بیرون شدی بین طعام
و شراب از مباحث صحرا می‌خوردی و جون معلس کرم کردی این پست
بر زبان او رونقی نیست

اندر همه دشت خاوران خاری نیست
کن با من و روزگار من کاری نیست^۲

و عامة میهند بسیار حکایت کردند که ویرا در بیان دیده اند با بیری
مهیب سید جامه بعد ازان از شیخ برسیدند که آن بیر کی بودی کفت
حضر بود علیه السلام بدلایت حال که بریاضت نشست در رباط کهن بودی
کی بر کناره میهند است و هر شب آنچه رونقی و تا بروز عادت کردی
یک شب جماعیتی تسبیح وی کردند تا وی آنچه من کند در میان رباط
جاهی بود اورا دیدند که جوبی بر سر جاه نهاد و رسن در روی بست و
بر میان خود بست و خود را معلق از میان جاه یا وینخت و ختم قرآن
ابتدا کرد تا بانک نمازرا ختم کردی و بر آمد و بوضو مشغول شد و
یش ازان که گئی اورا طلب کردی بخانه باز آمدی مذتها برین صفت

۱) Не хучче ли ? بیروزی ۲) ل. ۳۱۸.

بوده بود و بیوسته جای روب بر کرته بودی و مساجد می‌روفتی و ضعفارا بر
کارها معاونت می‌کردی و بیشتر از شبا بر میان درختی شدی و خوشتن
بر جوب افکنندی و بذکر مشغول شدی و در آب سرد شدی و غسل
کردی در سرمه سخت و بر دوفرستکی میهند رباتی است کی آنرا ربات
کلله^۱ کویند در آنچه مسجدخانه است چنین کویند که یک ماه و دو ماه در
آنچا شدی و بنشتی که جز بوضو بیرون نیامدی و طعام نخوردی و برا
طلب می‌کردندی تا آنکه کس و برا بدیدی با بدرش بکفی بدر بطلب
وی شدی بس ازان باز ییش شیخ ابو الفضل حسن شد و یک سال دیگر
یش وی بود و آنچه هر انواع ریاضتها گرد تا شیخ ابو الفضل کفت
تام شد و شیخ اجل بدان بسنه تکرده هر روز در ریاضت می‌افزویدی
و چنین نقل کنند که وی کفت هر وقت کی مارا حالتی بودی بصحرا
شدیعی و اکر دران حالت اشکالی بدید آمدی شیخ ابو الفضل حسن بدید
آمدی و حل آن اشکال بکردی و هم از وی نقل کنند که هر کاه مارا
اشکال بودی در مدت حیات نزدیک ابو الفضل برسخس شدیعی و حواب
آن یافیتی و بامداد باز آمدیعی و بس ازان که مرتاض کنند بود و از
مجاهدت مستغنى شده اصحاب وی چنین کفتند که هر که^۲ هیچ آداب و سنن
رسول صلی اللہ علیه وسلم در حضر وسفر فرو نکداشت^۳ همکی وی
عبادت و ذکر کنند بود جانک اکر بخفی از حلق او اللہ اللہ می آمدی
و آن محظ چنین کفته است کی هر چه در کتب دیدم و از مثانع د
نقفات شیدم از عادات یغامبران و فرشتگان جمله بمحابی آوردم و این
اقصی درجات ریاضت بود بوقت مجاهده در میان خلق کنتر آرام کرفتی
و خلق را بر مجاهده وی کتر اطلاع افادی و آنج دیدند و شیدند^۴ نقل کردند
اما آنج یند و بین اللہ بودست دران سخن نتوان کفت غرض از یاد کردن

۱) سرمه : ۴۶۳ ، ۳۰ هـ ، اسرار التوحید (۱).
۲) رونقی : ۳۱۸. ۳) رونقی : ۳۱۹. ۴) رونقی : ۳۱۸.

ابن باب آن بود تا بدانند که درجات نتائج اعمال و طاعانست و بزرگان
جنین کفته اند المشاهدات مواريث الجنادفات و اکر کسی را بی عمل
تر و حکمت بس ازان هم ریاضت کرد اکرجه کتف بر ریاضت مقدم بود
لکن بر دوام نبود و بس ازان ریاضتها کرد تا آن مشاهده بر دوام شود
برای آنک مشاهده نتیجه مجاہده است و ^{الذین} جاهدوا فینا له دینهم سلنا
تقریر ابن معنی است و ملازم ویست ممکن نبود که بی وی حاصل آید
و اکر کسی را آمده است نادر بود جنانک نقل کنند که در عهد شیخ ما
قدس اللہ روحه بیری بوده است در میهنہ اورا شبیوی کفته اند و عقب
وی هنوز بر حالت خال فرزندان شیخ بوده است در بازار میهنہ دلالی
کردی و قوت خود ^{۱)} از آنجا ساختی کو تابلا بود و محاسن دراز و سید
داشتی یک روز ^{۲)} شیخ مجلس می کفت جمع بزرگ حاضر بودند و خواجه
حمویه که رئیس میهن بوده است حاضر بود و اهل مجلس از ساع
مجلس شیخ خوش کشیدند و می کریستند جن شیخ مجلس تمام کرد
و عوام جمله بیرا کنند خواجه حمویه همچنان می بود و بیر شبیوی می
کریست شیخ کفت ای بیر ترا جد می بود مستظر جد کاری کفت با شیخ
نظر کردم و بدیدم و بدانست که ما هیچ کس نیستیم بیم و کلامی و
مغلن و تو صاحب دولت عالی جیزی از توانگری خوبیش در کار
این بیر کن و این بیر را در بذیر شیخ مریدی را که نام وی بو صالح
بود بخواند و کفت دست این بیر بکیر و بسقا به برو و آداب و استنباط و
وضو و غسل در آموزش جنانک ما شمارا در آموختیم و جامه دیگر بر
تا غسل کند و جامه باک در بوشد و از وی هیچ چیز با وی مکنار که
هر جد با اوست عبار غبار دارد و اورا بمسجد آر و دو رکعت نمازش در
آموز بس بو صالح همچنان کرد جن بیر دو رکعت نماز بکنارد بو صالح

۱) سورا ۲۹، آیه ۶۹. ۲) آیه ۳۲۸.

ویرا یش شیخ آورد شیخ کفت میانش در بند و آستینش باز نورد و
جای روب در دستش نه و جنانک ما شمارا در آموخته ایم ویرا مسجد روفتن
ییاموز تا کرد مسجد بروی نشید و کرد بازار را حمو کند بو صالح جنان کرد
شیخ نظاره می کرد بو صالح آداب مسجد روفتن با بیر می کفت بیر عاجز
بود دانست کی از وی آن خدمت بیان صفت خواهد آمد آواز داد کفت
با شیخ کار این بیر بین راست می نشود نظر می باید ازان خود جیزی
در کار این بیر کن خواجه حمویه کفت دران ساعت بر دل من بکذشت
کی مسجد روفتن چه کار این بیر ضعیف است ویرا نمازو روزه فرماید اولی تر
شیخ بدانست روی بخواجه حمویه کرد و کفت با خواجه حمویه این بیر را
به بیان سر افتاد و تا مرد راه نزد بمقصود نرسد راه اینست بیر می کفت
ای شیخ اکر راه برفتن این بیر رفته خواهد شد نارفته دان من طلب
راه نمی کنم من کدید می کنم از آنج داری جیزی در کار من کن شیخ
نفره بزد و وقت خوش شد کفت با با صالح جای روب از وی بستان کی
کار وی تمام شد بر دار ویرا و با درویشان بهم بستان و دران وقت قوت
ترکانان بود و صحمرا این نبود و از جهت صوفیان بار باسیا بردہ بودند
خواجه بو طاهر کفت با شیخ بار باسیاست و درویش آنجلست و کس
فرستاده است کی من تنها می بترسم ^{۱)} کسی را بیايد فرستاد تا ویرا باری بود
تا بار باز آورند شیخ کفت بیر شبیو را بفرست خواجه بو طاهر بیر
شبیو را با درویشی دیگر بفرستاد ترکانان در صحمرا قصد ایشان کردند ایشان
در آسیا شدند و در یستند قومی بر بام شدند تا ترکانان را بسک از حوالی
آسیا دور کنند بیر شبیو در بس در نشتد بود ترکانی بددید که کسی در
بس درست تیر بسوراخ در انداخت در سینه. بیر شبیو آمد و کار او
تمام شد و در خون غرق شد و محاسن سید وی بخون آلوده شد در

۱) آیه ۳۲۹.

بَابُ سِيُومٍ
در اظهار کرامات وی

قال الشیخ الامام الاجل جمال الدین ابو روح ^{اطف اللہ بن ابی سعید}
رحمۃ اللہ علیہ اخبرنی والدی الشیخ الامام شیخ الاسلام ابوسعید بن اسعد قال
اخبرنا ابو الحسن عبدالکریم بن عبد الفتاح خادم الشیخ ابی سعید بن
ابی الحیر قال اخبرنا السید الامام ابو طالب حمزة بن محمد الجعفری
قال حدثنا ابو سعد عبد الملک بن ابی عثمان الواقع قال اخبرنا عبد
الله بن محمد الاشعربی رضی اللہ عنہم قال اخبرنا الحسین بن محمد البنی
قال حدثنا احمد بن محمد بن عبد اللہ قال حدثنا عبد اللہ بن موسی
عن الاعیش بن وهب عن ابی ذر قال بعثتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
و سلم ادعو علیاً فایتیت بینه فنادیته فلم یجئی فشارفت فاذا رحا تطہن
و لیس معها احد ثم نادیته فخرج متوتتاً فقلت ان رسول اللہ صلی اللہ
و سلم یدعوك ⁴ قال له شيئاً لم افهم ثم ذهب و جعل رسول اللہ صلی اللہ
علیہ و سلم ینظر الی و انظر الیه فقال لی يا ابا ذر ما لك تنظر الی و انظر
الیک قلت يا رسول اللہ عجبت کل العجب من رحا تطہن فی بیت علی و
لیس معها احد یدیرها فقال يا ابا ذر اما علمت ان اللہ تعالیٰ ملائکة
سیاحین فی الارض موکلین بمعونة آل محمد و امته معنی ظاهر آنست کی
بو ذر روایت می کند که بل روز رسول علیہ السلام مرا بغرسیاد و کفت

1) Сура 33, стихъ 23.
2) سعد. 3) ل. 33а. 4) Согласно съ нижеслѣдующимъ
персидскимъ переводомъ здесь недостаетъ фразы :
و جاه الی رسول :

ساعت خبر آوردن که بیر شبوی را کشند و دیگران بیرون نمی توانند
آمدن شیخ با خواجه حمید بکفت وی با جمع عیاران بیرون شدند و
بار صوفیان باز آوردن و آن بیر شیدرا باز آوردن جون بدر سرلی شیخ
رسیدند شیخ بیرون آمد و خلقی می کریستند شیخ را آب بروی فرو می آمد
و این آیت می خوانند و دست بر سینه بیر فرو می مالید که رجل صدقوا
ما عاهدوا اللہ علیہ فیهم من قضی نجد مکر بر دل خواجه کفر کرد
که جاشکاه قبول جه بود و ناز بیشین کشن جیست شیخ روی بوی کرد
و این بیت بکفت بیت

بل روز یافی تو در میدان
زان روز هنوز در خم جوگان
کفی سختی و کهوقی بر جانم
آن هشت مرآ و من غلام آنم
ای خواجه ایر قبول بیر اینست

1) Сура 33, стихъ 23.

امیر المؤمنین علی را بخوان من بدر سرای وی آمدم و آواز دادم هیچ کس جواب نداد و آواز دستاسی می آمد زیردر نکردم دستاسی می کشت و هیچ کس نبود آنچا دیگر بار آواز دادم امیر المؤمنین علی از اندرون سرای بیرون آمد کفتم رسول خدایت می بخواند ییش رسول آمد رسول با وی سخن بکفت کی من فهم نکردم امیر المؤمنین برفت رسول در من نکریست و من در وی کفت یا ابا ذر چه می نکری کفتم در سرای امیر المؤمنین دستاسی می کشت بی آنک کی بود آنچا مرا عجب آمد رسول کفت یا ابا ذر ندانی که خداونdra فرشتنکاند که در زمین می کردند خداوند تعالی ایشانرا برای معونت آل من و آمت من موکل کردست رسول علیه السلام خبر داد که آل ما و آمت ما بزندیک حق تعالی چندانی کرامت است که فرشتنکان را بمعونت و خدمت ایشان می فرستد و از آثار و احوال اولیا کرامت مشکل ترست بزندیک سفها و جهال که هر کسی دران طعن کند و مستحب شمرند اما اصحاب سنت کی اهل عقل و شرع اند و قدم متابعت بر جاده سنت نبوت دارند این حدیث را منکر نباشد بل که معتقد باشند بحکم آنک رسول علیه السلام از کرامت آم[تر]ا^۱ احادیث بسیار خبر داده [است و ثقات] و معتبر آن را نقل کرده اند و بعد ما که بشرع ایشان را درست شد بر عقل عرضه کردند براهین قاطع بافتند بر جواز کرامات اولیا فاما اهل اعزاز و اهوانی ضلالت و فرقی از اصحاب بدعت جون قومی پیغام این معنی را انکار کردند و لفظند این سخن کی می کویند غیبت و لا بعلم الغیب الاهو و این درجه جز انسیارا نبود که بحکم وی و الهام و سفارت جبرئیل ایشانرا از کارها خبر دادند فاما بر غیر انسیا روا نبود و سبب این کفت آنست که ایشان متابع^۴ اخبار رسول هستند و دیگران که عقل ایشان در بونه براهین تهدیب نیافتد است و روح ایشان بمحاجدت

۱) ج. ۳۳۶.

و ریاضت از کدورت نفس نجات نیافتد و دل ایشان از زنکار وسوس و هواجس و ظلبات غفلت خالی نکشید است و بزندیک اهل حقیقت قاعده مطربدست که علم را بعلم بدانند و عقل را بعقل بشناسند و لطفت روح و نتائج انوار و آثار ویرا با صفات روح در بابند و تا طهارت سینه با صفات روح و صفات عقل جمع شنود ممکن نکردد که مردرا از حقائق کلامات اولیا خبر بود و هر که ازان طائفه این معنی قبول کند مقلد بود بحکم آنک هر که بشهقی از جمال علوم محظوظ و بهوتی از صفات روح محروم بود اورا بعرفت این کیفیت راه نبود جنانک اکر بزرگان جهان بعاراتی شافی و بیانی کامل خواهند که نایسرا صفت خوشید معلوم کشند جز عبارتی مطلق و اعتقادی بقلید نصیب وی نباشد و بیان این قاعده این کتاب احتمال نکند مثلی بکویم تا جون عاقل تأمل کند از ادراک این معنی بی بهره نباشد رسول می کوید علیه السلام الرویا الصادقة جزو من سبعه و عشرين جزویا من التبؤه می کوید هر که خواب را شب بیند یعنی که بینند از اهل تحفظ و صیانت بود و با نیتی مستقیم و بعلتی مبتلا نبود و طبیعت وی با صدق خو کرده بود و دل وی بازدیشه بیهوده مشغول نبود این خواب جزویست از یست و هفت جزو نبوت و فرق میان خواب و بیداری جز رکود حواس و انتقام شواغل نیست و همه بینن متفقند که خواب روح بیند جن حواس آرام کردن و باطن از وسوس و هواجس خالی شود روح بعال علوی سفر کند و کارهایی که هنوز از ارواح ملائکه بعالم سفلی نیوسته باشد بیند و ازان بوقت بیداری خبر باز دهد بس کسی که بمحاجدت این حجابها بر داشته باشد و از شواغل و موائع تبرآ کرده و با حقائق الفت کرده و بیوسته عنان دل را بدست رائض جمعیت داده چه عجب اکر بر سری مطلع شود اکرجه از دیده ظاهرش دور بود که

۱) ج. ۳۴۶.

شعار زاهدانست و خلق روی بوی آورده است و بسب وی بسیار کس
کمراه کشت سلطان محمود رحمة الله عليه جواب نهشت کی فریقین بشنیدند^۱
و تغّص حال بکنند و آنج از مقضاه شرع بر وی واجب شود بکنند این
نامه بروز پنجشنبه نماز دیگر در رسید و کرامیان و اصحاب رای عظیم شاد
شدند و اصحاب حدیث و صفة و مریدان جمله رنجور شدند و کس زهره
نداشت که بیش شیخ این واقعه حکایت کردی حسن کفت شیخ مرا بخواند
و کفت جماعت صوفیان در خانقاہ چند تن اند کفتم هشتماد مسافرند و جهل
مقیم جمله صد و بیست اند کفت فردا چه خواهی دادن شان بجاشت کفتم
آنج شیخ فرماید کفت فردا هر کسی را باید که سرتا به در بیش نهی با
شکر کوچنه بسیار تا بر مغز می باشند و هر کسی را بک رحل حلواه خلیقی
مرشوش بهاء الورد و کافور بیش نهی و عود و کلاب بر ایشان می باشی
و کرباسهای شسته بیاری و بامداد در مسجد جامع سفو نهی تا کلایی که در
غیبت ما غیبت کرده اند برای العین یتند که باری عز اسد عزیزان حضرت را
از بردۀ غیب جد می خوراند حسن کفت از بیش شیخ بیرون آدم آفتاب
فرو می شد و بک درم سیم معلوم نبود از خانقاہ بیرون آمد و بر سر
بازار نشابریستادم و مردمان دوکانها می بستند و بخانها می شدند نماز شام
آمد و تاریک شد در بازار مردم ناند و هیچ کس بک درم بن نداد من
اندیشه کردم کفتم جون شیخ اشارت کرده است اکر تا بامداد بیاید ایستادن
روی باز کشتن نیست ساعتی بود مردمی از بازار بر آمد و نزدیک من
رسید کفت جست که درین وقت در بازار ایستاده من قصه باز کفتم آن
مرد کفت دست در آسین در آر من دست در آسین وی کرم و بک مشت
زر بر کفتم و هرج شیخ فرموده بود هم در شب راست کرم و کفتم که
دست من میزان شیخ بود که ازان زر نه دانکی زیادت آمد نه نقصان

۱) JL 84b. ۲) Ryr.

بدوری و نزدیکی تعلق بمحاب می دارد و مرد بی محاب را هر دو حالت یکسان
بود اجنانک شیخ ما قدس الله روح القدس در نشابری نخن هر کفت
در ائمّه نخن بر زبان او کلمه برفت که مردمان فهم نکردند خواجه ابو
الحسن ناصح کفت من حاضر بودم و فیضیه بنزدیک من انشدند بود و ما
از شیخ دور بودیم این فقیه با من کفت که این نخن غیب است شیخ
ردی بنا کرد و کفت ای فقیه نه هرج نزدیک، تو غیب بود نزدیک دیگران
غیب بود هر خلقی را بدان دان، کردانیدند از غیب بس کفت ای فقید نه
خبر رسولت علیه السلام آن من العلم کهنه المکنون لا يعلمه الا العلماء
بالله فاذا نطقوا بد لا تکرر الا اهل الغرة بالله درین بود که شما اینجا
حاضر آئید و این نخن شوید و از اهل غره باشید قیمه کل امره همه
جنون این قاعده مقرز شد اکنون بمقصود باز آئیم بدانک شیخ مارا قدس
الله روح القدس کرامات بسیار بوده است اما آنج ظاهرتیست و بعض
نزدیک تر از وقائع و حکایات بعضی بر سیل ابجاز و اختصار باریم
بن توفیق اللہ عز و جل

حکایت از حسن مؤدب نقل کنند که مرید خاص و
جادم شیخ بوده است که شیخ قدس الله روح القدس بابتدا نشابری آمد و مجلس
می کفت قبولی عظیم یافت و مریدان بسیار بدبید آمدند و مالهای خدا می کردند
و دران عصر استاد ابو بکر اسحق مقدم کرامیان بود و فاضی صاعد مقدم
و رئیس اصحاب ابو حیفه بود و هر دو شیخ را مترک بودند و شیخ بیوسته
بر سر هنر بیت کفته و هر کرا واقعه بودی به بیتی بیرون دادی و ایشان
می شنیدند و بیان اعتراض می کردند بس سلطان محمود نامه بستند و فاصدی
بغیرتادند که شیخ صوفی تدبید آمدند مجلس می کوید و در مجلس نه
تفصیر فرقان می کوید نه اخبار رسول علیه السلام بل که همه بیت می کوید
و طعام وی و مریدان وی مرغ بربانست و لوزینه و این نه طریق و نه

دیگر روز بگاه برقم و کرباسها بمحمد جامع بدم و سفره یقنتدم بران جمله
که شیخ اشارت فرموده بود شیخ و جماعت حاضر آمدند و خلاصه
بنظره یامند و بایستادند این خبر باستاد ابو بکر اصحاب برندن شده
شیخ امروز جماعت را در مسجد جامع سفره بجهد صفت نهاده است
استاد ابو بکر شفعت بکذارت تا امروز ششم جرب کشدا که
فردا سر دار جرب خواهد کرد این خبر بصوفیان رسید همه غمناک
شدند جون فارغ شدن شیخ با حسن کفت امروز سجاده‌های صوفیان بقصوره
بری و در صفا اول یافکنی و فاضی صاعد خطیب بود و امام حسن
کفت من صد و پیست سجاده در صفا اول یافکنیم و بنیاز آمدند جن
فاضی صاعد نیاز سلام داد شیخ نه نشت و برفت فاضی صاعد خواست
که بر شیخ سفاهت کند شیخ بکوشش جشم بوی باز نکریست وی خاموش
شد و سر در پیش افکند تا شیخ و جماعت بر قند شیخ کفت یا حسن
بر جهارسوی کرمانیان رو آنجا کاکت نهاده ده من کالک بخرا و از آنجا
پیشتر می شوی منقا می فروشند ده من منقا بستان و باکیه کن و بردو
ایزار فوطه ظریف کن و بنزدیک استاد ابو بکر بر کوی امشب باید که
روزه بدین کائی حسن کفت همچنان کردم و پیش استاد ابو بکر بدم
و یفام بکزاردم وی ساعتی انکشت در دندان کرفت و تعجب نمود و کفت
حاجب ابو القاسد را سخواتی حاجب ییامد کفت برو بنزدیک فاضی
صاعد و بکوی که آن میعاد که با تو نهاده بودم که فردا با این شیخ
صوفیان مناظره کنیم من ازان بر کشتم نو دانی با وی اکر کوید جرا
بکوی که امروز روزه داشتم جون بجماعت می آمدم بر جهارسوی کرمانیان
رسیدم کالک دیدم بغاایت نیکو بوی آن بهشام من آمد کفت جون بخانه
آیم بکویم تا ازان بیارند تا امشب روزه بدان کایم جون فرانز شدم منقی

هر یو^ه دیدم نیکو ازان نیز آرزو آمد کفت بمحای شیرینی بفرمای تا ازان
بیارند جن از جامع باز آمد بکاری دیگر مشغول شدم ازان یادم نیامد
اکنون آن شیخ این هر دو بفترستادست کی بدین روزه کائی و من این
اندیشها با کن نکفم کی را که اشراف بدین صفت بود بر خاطر بندکان مرا با
وی برک مناظره نبود ابو القاسد رفت و یفام کرارد و باز آمد کفت فاضی
صاعد می کوید او امروز از پس من نیاز کردست و سنت نکزاد و برفت
من خواستم کی با وی درشتی کنم یا کویم این جه سرت صلحان و شعار
زا [هدان است]^۱ او بنی باز نکریست اورا همچون بازی دیدم و خوبشن را
جون کجنه کی هر جند کوشیدم هیچ^۲ سخن نتوانست کفتن جون هیبت و
سلطنت وی جنین بود مرا با وی هیچ کاری نیست ابو القاسد این
جواب باز آورد استاد ابو بکر اسحق روی بن کرد و کفت باز کرد و با
این شیخ بکوی که ابو بکر کائی با پیست هزار مرد کرامی و فاضی صاعد
با سی هزار مرد صاحب رای و سلطان محمود با هنفندیل و صد هزار
مرد تیخ زن مینه و میره راست کردن تا ترا فهر کنند تو بده من کالک
و ده من منقی جمله بر هم زدی و سپر همه بشکنی اکنون تو دانی با
کار خود لکم دیتکم ولی دین^۳ حسن کفت پیش شیخ آدم و ماجری
حکایت کردم شیخ روی باصحابنا کرد و کفت از دی باز لمزه بر شا
افتاده است بنداشتیت که چوبی را بشما خواهند جرب کردن پس فوال را
کفت این پیش بکوی پیش

در میدانی با سپر و ترکش باش
سر هیچ بخود مکن با سرکش باش^۴
کو خواه زمانه آب و خواه آتش باش
تو شاد بزی و در میانه خوش باش

بزهد وی تقریب نمودندی و از خاندانی بس محشم بود و اورا ایشی نیلی
کفتندی سال بود که بگرامیده نرفته بود و از سرای بکوی نیامده
وی را دایه بود که بیش وی خدمت کردی دران وقت که شیخ را
بنشابر قبول بود و مجلس می کفت دایه ایشی یک روز مجلس آمد شیخ را
در ائمه سخن می رفت پیت

من دانستی سیم داشتم جب که
دو شکوڑه می خریده ام باره که
بر بریط من نه زیر مانده است و نه بهم
نا کی شکوڑی قلدری و غم غم

جن داید از مجلس باز آمد ایشی بر سید که شیخ چه کفت در مجلس این
دو بیت یاد کر فتد بود بلکفت ایشی بانک بر وی زد و وی را زجر کرد
و کفت بر خیز و دهان بشوی کسی که ازین سخن کوید اورا زاهد توان
کفت داید بر خاست و دهن بشست دران شب ایشی را هر دو جشم بدرد
آمد و همه نشابررا داروی جشم او دادی هر جند جشم خودرا دارو
کرد به نشد بهمه اطبا و کمالان التجا کرد هیچ شفا حاصل نیامد بیست
شباروز از درد جشم فربیاد می کرد یک شب در خواب دید که سیری
مهیب ویرا کفت اکر می خواهی که چشمت به شود رضاه شیخ میهند بجوى
و دل عزیز اورا در باب دیگر روز ایشی بر خاست و هزار درم فتحی
در بکس کرد و بداید داد و کفت جون شیخ از مجلس فارغ شود این
یش وی بند و هیچ مکوی و باز کرد داید همچنان کرد و شیخ را مریدی
بود که هر روز نان خشکی و خلالی یش شیخ بهادی این روز جون
مجلس تمام بداشت مردمان یرون شدند آن نان و خلال آن صوفی یاورد
و یش شیخ بهاد شیخ نان بخوردده بود و خلال می کرد داید دررفت کس

جمله جماعت بخوش و فریاد بر آمدند و جامهای بسیار خرد شد و هنرده کن لیک زند و بکعبه رفتند بس ازان کن را مجال اعتراض نهاند و ازان طاعنان گوناه شد و عالی مرید و معتقد شدند

✿ حکایت ✿ از حسن مؤدب نقل کنند که وی گفت که ایندا
که شیخ بنثابور آمد و مجلس می‌گفت خبر در شهر افتاد که بیری از
صوفیان آمده است و مجلس می‌گوید د از اسرار بندگان خبر می‌دهد و
من صوفیان را دشمن داشتم کفتم صوفی علم نداند مجلس جون گوید و
علم غیب حق تعالیٰ پیچ کس ندادست او جگونه خبر دهد جن حدیث
وی در شهر فاش کشت و خلق روی بوی نهادند روزی بر سیل امتحان
مجلس او آمد و در بیش تخت او بشتم جامه‌ها فاخر بوشیده و دستاری

جس او اعدم و در يس حمد او بسم جامهه، فاخر بوسيده و دستري
فوطة طبری در سر با دل بر انکار حون شیخ سخن آغاز کرد حون شیوه
سخن شیخ بشنیدم واله و مخیر باندم و [از خود هیچ خبر نداشت نا] کي
مجلس پا خر آمد از بهر درویشی جامهه خواست هر کي چيزی بدادند؛
دستاري خواست مرا در دل افتاد که دستار خود بدhem باز گفتم مرا اين
از آمل فرستاده اند هدیه ده دینار قيمت اينست ندهم دیکر باز شیخ حدیث
دستار کرد مرا دیکر باز در دل افتاد که بدhem باز رد کردم و ندادم بیری
در بلهوی من نشته بود کفت یا شیخ حق با بنده سخن کوید کفت
بیری دستاري را دو بار یيش نکوید با اين مود که در بلهوی تو نشسته انت
دو بار کفت اين دستار بده بدرويش دی می کويد قيمت اين ده دینار
است و مرا از آمل فرستاده اند حسن کفت بر خاستم و قدم شیخ بوسه
دادم و دستار و جامهه جمله بدام و جمله مال فدا کردم و همه عمر
یيش شیخ و فرزندانش بخدمت استادم

حکایت در نشابور زنی بوده است زاهده که اهل نشابور

1) J. 36b.

یش شیخ نهاد و بر کشت تا بیرون شود شیخ ویرا بخواند و گفت این خلال بکدانو برو بکوی که آنرا در آب بخان و بدان آب روی بشوی تا جشم ظاهرت نیک شود و انکار این [طائفه از سینه بیرون] کن تا جشم باطن شفا یابد آمد و ایش را جمله بگفت ایش اشارت شیخ بجای آورد جشم نیک شد دیگر روز بر خاست و هرج داشت با خوبیشن یش شیخ برد و گفت ای شیخ تو بده کردم و انکار و داوری از سینه بیرون کردم شیخ بر وی تنا گفت و گفت از دنیا مجدد کرد و خدمت این طائفه بکن تا عزیز هر دو سرای کردی بدان اشارت برفت و بخدمت صوفیان بایستاد بهمت شیخ مقناء اهل ثابور شد

حکایت از عید خراسان نقل کنند که وی گفت کی سبب ارادت من در حق شیخ و فرزندان وی آن بود کی در ابتدای بنشابور آمد یک سواره بودم و مرا آن وقت حاجب محمد کنندی و بدر عزره فرود آمده بودم محمد است از نشابور هر روز دو بار بدر خانقه شیخ بر کذشی و بدلفا در نکریستی ویرا بدبدهم یک شب اندیشه کردم که فردا بلام شیخ شوم هزار درم سیم بخیدم و در قاتی کاغذ کردم یش وی برم و این شب من در خانه تنها بودم باز بخاطر آمد که این پیارست باقصد درم تمام بود بدو نیمه کردم و یک نیمه در بس بالش بنهادم و یک نیمه جدا بنهادم دیگر روز بامداد حجون از ناز فارغ شدم این باقصد درم بر کفم و یش شیخ شدم و سلام گفتم و سیم بحسن مؤدب داده بودم حن یش شیخ آمد و گفت حاجب محمد شکسته آورده است شیخ گفت مبارک باد ولکن تمام نیاوردست یک نیمه بخانه بکذاشده است و حن را [هزار دینار وام است]^۱ باقی نیز باید آورد تا حن را از وام دل فارغ شود گفت حن این

سخن بشنیدم متغیر شدم شاکردا بفرستادم تا باقی بیار و بخون داد بس شیخ را گفتم مرا قبول کن شیخ دست من بگرفت و گفت تمام شد بس امروز دولتها یعنی گفت ازان روز هر کارم زیادت بود و دران ساعت که از یش شیخ بیرون می آمدم شیخ با اصحاب می گفت ای با کار که در بس فقا این مردست

حکایت جمال الدین ابو روح [گفت که مان از بدر خویش شیخ الاسلام ابو سعید بشنیدم که وی گفت ما با خواجه بو طاهر روزی برسخ شدم بیش نظم الطلق بسلام و این حکایت از نظام اللط بشنیدم گفت روزی در اول جوانی بطورس بودم با جمع بزرگان بر سر کوی بنظاره ایستاده بودم شیخ بو سعید با جمع بسیار از صوفیان می آمد چن نزد ما رسید روی بجمع کرد و گفت هر که خواهد تا خواجه جهان را بیند این جوانست و اشارت بنا کرد ما در بکدیگر نکاه کردیم بتجهیز تا این کرا می کوید امروز ازان تاریخ جهل سال کذشت اکنون معلوم ما شد که آن اشارت بنا بوده است

حکایت شیخ الاسلام بو سعید روایت کرد که یک روز شیخ در میهنده مجلس می گفت در میان سخن گفت که العلماء و رثة الانیام ما بحکم این خبر کلمه بخواهیم گفت درین ساعت کی در میهنده می آید که خدای رسول و رسول دوست دارد یعنی این سخن رسول گفته است در حق امیر المؤمنین علی شارا نیز بحکم این میراث داری مصطفی این سخن می کویم یک ساعت بر آمد گفت با با طاهر تو خادم درویشان بر خیز و بمحی مارا استقبال کن وی بر خاست و جماعت جمله بر خاستند درویشی از کوئی بدبده آمد جامه اه خلق بوشیده کرد آلد با انبان و کوره و شیخ همان بر تخت می بود بمحی ما و رأه التهربی را جون جشم بر شیخ افتاد خدمت می کرد تا بر کنار دوکان که بر در مشهد شیخ است و تخت شیخ

بر دوکان بودی حیون بدروکان رسید شیخ اشارت کرد که بنشین همانجا پنست
بر زمین و جمله جمع را جشم در وی مانده از بی خوبیتی وی حی
شیخ مجلس با خر آورد کفت غلی باید کرد اورا بکار آب بردند و شیخ
فرمود تا جامه دیگر بردند تا در بوشید سه روز مقام کرد هر روز پنشنی
در مجلس شیخ روی بوی کردی در میان سخن و سخن دیگر کفته وی
خدمتی بکردی روز چهارم بر بای خاست و کفت با شیخ آندیشه فرو
سو می بود یعنی که حج کفت مبارک باد سلام ما بدان حضرت مقدس
برستانی وی خدمتی بکرد و برفت و روی در شیخ باز بس می رفت تا نظرش
از شیخ منقطع شد آنکاه راست برفت شیخ فرزندان و جمع را کفت بداع
شوید برفت خواجه ابو بکر مذکوب کی ادیب فرزندان شیخ بود کفت
شیخ مارا کفت که تو نیز برو و بکوش تا قدم بر قدم بیحیی نهی کفت
من بشاقم و وبرا در یاقم و قدم بر قدماه وی نهادم تا از میمه بیرون
شد و آخر کسی که از وی باز کشت من بودم دیگر سال همان وقت شیخ
در میان مجلس کفت بیحیی مارا استقبال کنیت خواجه ابو طاهر با جمله
جمع استقبال کردند تا بدروازه بیحیی می آمد اینان بر / دکوش نهاده و کوزه
بدست حی فرزندان شیخ را بدد خدمتها کرد و همچنان خدمت کنان
می آمد تا پیش شیخ و شیخ بر تخت بود نزدیک تخت آمد و دستش را
بوسه داد شیخ دهانی بر سر وی داد وی پنست شیخ کفت با بیحیی
فتوح آن حضرت را رسنی نتوان کرد آنج آورده با جع در میان باید
نهاد و ایشان را فایده داد بیحیی سر بر آورد و کفت با شیخ رفیم و شدیم
و دیدیم و یافیم او آنچه نه شیخ نعره بزد و کفت دیگر بار بکوی
همجین ناسه بار بکفت بس شیخ روی بجمع شرد و کفت درای
صدق این مرد صدق نیست از وی بشوید بس کفت با بیحیی این جین

(۱) На полях рукописи къ этому слову добавленіе или поправка; различаются только буквы... ۲) ل. ۳۸۸. ۳) Ср. имя это въ ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۲۴، ۲۲۵.

فتوحی بی شکرانه بود بیکر این مشغول باید بود امشب این جمع را موبیز بانی
نیکو و قلید و حلوانی از فانیز مزغفر باید ساخت حسن مذکوب و خواجه
بو طاهر با بیحیی بی خاست و برفتند منکر که این در میمه جکونه
راست خواهد شد و جمع صد کس بیش بودند حسن کفت بسر بازار
میمه ریسم یکی مر دیگری را آواز داد که خادم صوفیان آمد که می طلید
پس بیانی نزد ما آمد و سلام کرد و کفت ما از بیشک می آئیم^۱
با کاروانی بزرگ در راه مارا دزدان بکرفند من نذر کردم که اگر از
دست ایشان نجات یابم یک خروار موبیز بصوفیان دهم حق تعالی مرا نجات
داد و بار مرا نکاه داشت اکنون یا و موبیز بیش با وی بکاروان سرای آدم
تا موبیز بیم دیگری فراز آمد و سلام کرد و کفت من نیز نذر کرده ام
بار من فانیز است یا و ده من فانیز بیش دیگری فراز آمد دیناری زر
بداد و از آنچه باز کفتم در راه خواجه حموده بیش من آمد که رئیس
خبران بود از ما سوال کرد کی کجا بودی من فضله باز کفتم وی نیز
صد من نان بداد در ساعت باز بیش شیخ آدمیم و آن شب بر موجب
اشارت شیخ آن دعوت برفت و بیحیی سه روز مقام کرد و بسوی
ما در آن الهر رفت

حکایت از حسن مذکوب نقل کنند که شیخ را در شابور
بیحیی بود نام او ابو عمرو حبکویه^۲ بیاع شهر بود و هر چه شیخ اشارت کردی
وی راست کردی یک روز هفت بار مرا نزد وی فرستاده بود بهر شغلی
وی کرده بود شبانگاه کی آفتاب فرو می رفت کفت نزد استاد ابو عمرو
رو د کلاب و عود و کافور آور رفم و شرم داشتم که نزد وی شدمی
و او در دوکان می بست جشمی بر من افتاد کفت با حسن جست

(۱) На полях рукописи къ этому слову добавленіе или поправка; различаются только буквы... ۲) ل. ۳۸۸. ۳) Ср. имя это въ ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۲۴، ۲۲۵.

بِ تَصْرِ

کفتم استاد شرم دارم از بسیاری کی امروز آمد هام کفت شیخ جیزی فرمودست
 من غلام فرمان ششم کفتم عود و کلاب و کافور می خواهد در
 دوکان بکشاد و بداد و مرا کفت حجت بدنین محققات شرمت می آید که
 یش من آئی فردا بهزار دینار کاروان سرای و کرمابد کرو ستام تا تو از
 لتها خرج می کنی و آنج معمظم تر باشد من می دهم حن کفت من
 عظیم شاد شدم و یش شیخ آدمد د کلاب و عود و کافور بهادم شیخ
 در من نکریست کفت ای حن بیرون رو و اندرون خودرا از دوستی
 دینا بالک کن تا بکذارت که بنزد صوفیان باز نشینی کفت بیرون آدمد و
 لغتی بکریست و روی در حاک مالیدم و توبه کردم و باز در آدم شیخ
 آن شب با من سخن نکفت دیگر روز مجلس بیرون آمد هر روزی در
 میان مجلس روی باستان بو عمرو کردی و سخن می کفت این روز در وی
 نکاه نکرد حجت از مجلس [فارغ شد]^{۱)} بو عمرو نزد من آمد و کفت یا
 حن شیخ را جه بودست کی امروز در من نکاه نکرد کفتم ندانم و آنج
 دی رفته بود با وی حکایت کردم وی یش نتحت آمد و نتحت بوسداد و کفت ای
 عزیز روز کار حیات عمرو بنظر تست امروز با هیچ نکاه نکردی بر ما جه
 رفته است تا استغفار کنیم شیخ کفت تو باز همت مارا از اعلی علیین
 بنجوم ارضین می آوری و بهزار دینار می باز بندی آکر می خواهی که دل
 ما با تو خوش کردد هزار نقد کن تا ترا معلوم کنیم که آن قادر
 میزلن همت ما بجه سنجید استاد بو عمرو برفت و دو صره بیاورد در هر
 بک با نصد دینار و یش شیخ پنهاد شیخ کفت با حن این بر دار و
 کلوان و کوبستان بسیار بخرا از کاوان هریسه باز و از کوبستان زیربایی
 بزرگ و لوزینه بشکر باز و هزار شیخ بر افروز و عود و کلاب بسیار
 بخرا و فردا بیوشکان سفره بند و در شهر آوازه ده که هر کرا طعامی

۱) ر. ۸۹۹. ۲) ر. ۸۸۶. ۳) ر. ۸۹۰.

باید که بدين سرای منت و بدان سرای خصوصت نبود فردا به بیوشکان
 آید و بیوشکان دیهن است بر یک فرنگی نشابور حن بیرون رفت و
 آن جمله راست کرد و منادی بشهر فرستاد و افرون از هزار کس بیوشکان
 جمع آمدند و شیخ با جمع بیامد و خاص را و عام را بر سفره بشاند
 و بدهست خود کلاب برشان می باشد و عود می سوخت و خلق طعام
 می خوردند و هزار شمع می سوخت یکی از جمله منکران این طائفه با خود
 اندیشید که این جه اسرافت که این مرد می کند و اکر این همه رواست
 این شعها بروز باری اسرافت و اسراف در شرع روا نیست شیخ از میان
 جمع نزد آن مرد شد و کفت ای جوانمرد انتکار و داوری از سینه بیرون
 کن که اکر صد هزار دینار در راه حق صرف کنی اسراف نبود تو می کوئی
 لا خبر فی السرف من می کویم لا سرف فی الخبر

حکایت استاد عبد الرحمن کفت کی در نشابور شیخ
 مجلس می داشت یکی در آمد و سلام کفت و کفت مرد غریم و درین
 شهر در آدمد همه شهر آوازه تو می بینم می کویند که ترا کرامات ظاهرست
 اکتون کرامتی بین نمای شیخ کفت ما با مل بودیم بنزدیک شیخ ابو العباس
 قصاب اورا هین و اقصه افتاد^{۱)} یکی بنزد شیخ ابو العباس در آمد
 و هین سوال بکرد شیخ کفت می بینی حیث از احوال ما که آن
 نه کرامات آنج اینجا می بینی بر قصابی است از بدرا قصابی
 آموخته جیزی بدو نمودند و اورا ریبدند و بد بغداد تاختند یش
 ابو بکر شبلی بردنند و از آنجا بکه بردنند و از آنجا به بیت المقدس
 بردنند و خضررا علیه السلام آنجا بیو نمودند و در دل خضر
 افکنند تا مارا قبول شند و صحبت افتاد بس آنکاه اینجا باز
 آوردند و عالیرا روی با آوردند تا از خرابانها می آیند و از فادها

۱) ر. ۸۹۹.

توبه می کنند و از اطراف عالم سوختگان اورا از ما می جویند کرامت
پیش ازین جه بود بس آن مرد کفت با شیخ کرامتی می باید وقتی که
بین کفت لیک این نه کرم اوست کی بسر بزرگش در صدر بزرگان پنشید
و بزمین فرو نشد و این دیوار برو نیفتند و این خانه بس او فرو نیاید
بی ملک و مملک ولایت دارد بی آلت و کسب روزی خورد و خلق را
بخوارند این همه نه کرامات آنکه شیخ ما کفت با جوانمرد مارا با تو
نیز هم است که شیخ ابو العباس را با آن مرد بس آن مرد کفت من از
تو کرامات تو طلب می کنم تو کرامات شیخ ابو العباس می کوشی شیخ کفت
هر که بجمله کریم را باشد همه حرکات و سکات وی کرامات بود بس این
ینها بکفت بیست

هر باد که از سوی بخارا بین آید
زو بیو کل و مشک و نیم سیم آید
بر هر زن و هر مرد کجا بروزد آن باد
کویند مکر آن باد هم از خن آید
نی نی ز خن باد جان خوش نوزد هیچ
کان باد هم از بر معشوق من آید
هر شب نکرام بین تا تو بر آثی
زیرا که سهیلی و سهیل از بین آید
با هر که سخن کویم کر خواهم و کر نی
اول سخنم نام تو اندر دهن آید

حکایت استاد عبد الرحمن کفت روزی شیخ در نشابور
مجلس می کفت علیی در مجلس بود مکر بر دل آن علیی اکثر کرد که
نسب ما داریم عزت و دولت همه اینجاست شیخ روزی بدان علیی کرد

و کفت ای سید^۱ بهتر ازین باید آنکاه روی بقوم کرد و کفت می دانید
که آن سید جه می کوید می کوید نسب اینجاست و دولت آنچه محمد آنج
یافت از نسب نیافت از نسبت یافت برای آنکه بو جهل هم ازان نسب
بود شما بد نسب قناعت [کرده اید] و [ما نسب] قناعت نمی کنیم همکی
خود نسبت بدان مهتر پُرداختم تا ازان دولت و عزت که جد شارا

بود نصیب باقیم

حکایت بیری بودست بمنو اورا محمد حسی^۲ کفتندی
از مثائخ ما و رآه التهر بوده است و دران وقت که بغرا خان قصد کشتن
صوفیان کرد جماعی از مثائخ متکر بمنو آمدند و او ازان جمله بود و
شیخ را ندیده بود و دران وقت شیخ نشابور بود و در منو امامی بودست
اورا خواجه ابو بکر خطیب کفتند از شاکران قفال و شیخ را در
درس دیده بود آنکون به بیری قصد نشابور کرد محمد حسی بنزدیک وی
آمد و کفت می شنوم که عزم نشابور داری و مرا حاجتی هست کفتم
چیست کفت سوالی است که از شیخ بو سعید بیری و جواب باز آری
ولکن باید که او نداند که این سوال من کرده ام و از حدیث من همچ
با وی مکوی کفت سوال چیست کفت بیری که آثار را محو بود کفت من
این را یاد نتوانم داشتن بر کاغذ نبشت و می داد و مرا دران وصیتها کرد
کی حدیث من با شیخ هیچ مکوی ابو بکر خطیب کفت نشابور آدم و
در کاروان سرای نزول کرد در وقت دو صوفی در آمدند و آواز می
دادند که خواجه امام ابو بکر خطیب کدام است در کاروان که از منو آمدست
آواز دادم که من درویشان کفتند شیخ بو سعید سلام می کند و می کوید
که آسوده نیست که تو در کاروان سرای نزول کردی باید که بنزد ما آئی
کفتم تا بکرمابد روم و غسلی بیارم آنکه بیام و ازان سلام و یغام قهی

جیسو : ۱۱۹ ; حسی : ۱۱۷ ، اسرار التوحید (۱) .

(۱) I. ۸۹b.

عظیم بر من در آمد حون یقین داشتم که بدین زودی کس ویرا خبر
نکرده است در وقت بکرماده شدم و غلی کردم و زود بر آمد آن دو
صوفی را دیدم ایستاده با عود و کلاب کفتند مارا شیخ نخدمت فرستادست^۱

حون یش شیخ آدم شیخ را جشم بر من افتاد کفت مرجا و اهلا شعر

اهلا بعده و الرسول و حبذا * وجد الرسول لحب وجه الرسل

سلام کفت جواب داد کفت اگر تو رسالت آن ییر سبک می داری سخن

او بنزدیک ما عزیز است و نا تو از مرد حرکت کرده ما منزل می شویم

خواجه ابو بکر خطیب کفت من عظیم بشکتم بس کفت یا نا جد داری

و آن ییر عزیز جد کفته است کفت دران ساعت مرا جمله علوم فراموش

شد از هیبت شیخ کفت ای شیخ بر یادم نیست بر کاغذی نشسته است

شیخ کفت متفق و مختلف یاد داشتی سوال ییری یاد توانشی داشت کفت

ازین سخن شکنده تر شدم کاغذ بر آوردم و بشیخ دادم شیخ کفت اگر

جواب اکنون کویم بر تو لازم شود که هم اکنون باز کردی اکنون شغلی

که داری بکن و جن خواهی رفت جواب بکویم تا در نشابور بودم هر

شی یش شیخ بودم و کرامتها می کرد جن باز خواستم کشن یش شیخ

آدم و کفت جواب سوال ییر شیخ کفت آن ییرا بکوی لا تبقی ولا

تذر عین می ناند اثر کجا ماند کفت سر در یش افکندم که مفهوم ند

کفت شیخ بیان کند کفت این در بیان دانشمندی نیاید این بیت یاد

کرو با دی تکوی بیت

جسم همه اشک کشت و جشم نکریست

در عشق تو بی جشم همی باید زیست

از من اثری ناند این عشق از جیست

کر من همه معشوق شدم عاشق کیست

کفت شیخ بفرماید تا بر جائی ثبت کشند حن مؤدب را بفرمود تا بنوشت
و بن داد حن بپرسید در وقت بنزد محمد حسی آمدم کفت ای
بیر مارا بنزدیک سلطانی فرستادی که اسرار همه عالم در پیش دی بر طبقی
نهاده اند و قصه جلد با وی بکفت و جواب مسئله بکفت حون این بیت
بنشید نعڑه بنزد و یفتاد دو کس از آنجاش بردند و بخانه بردند و
هفتم روزرا بر حمّت حق تعالی بپوست^۱

حکایت خواجه ابو بکر مؤدب کفت کی شیخ روزی در
نشابور مجلس می کفت در میان سخن کفت که خواجه امام ابو القسم دیر
می رسد دو بار بکفت که عجب عجیب ساعتی سخن کفت دیگر بار کفت
مارا دل باستاد امام می نکرد که دوش ریخور بوده است این می کفت استاد
امام از در در آمد خروش از خلق بر آمد شیخ روی باستاد امام کرد و
کفت یا استاد ما دوش از تو غائب نبوده این در عیادت با تو حکایت خواهم
کفت روزی دهقانی نشته بود بیز بکران اورا خیاری آوردند نوباده
دهقان حساب خانه بر کرفت و هر کسی را بنهاد و یکی بغلام داد که ایستاده
بود دهقان را هیچ ناند غلام خدمت کرد و بنده و من خورد خواجه را
نیز آرزو آمد کفت باره بن ده غلام خدمت کرد و باره بخداوند داد
دهقان حن بدهان برد تلح بود کفت ای غلام خیار بدین تلحی تو بدین
خوش من خوری کفت از دست خداوندی که جدین سال شیرین
خورده باشی یاک تلح را رد نتوان کرد ای استاد و این بیتها بکفت شعر

از دوست پهر حیز حرا باید آزرد
کین عشق جین باشد که شادی و که درد
کر خوار گشند مهتر خواری نگشند عیب
حن باز نوازد شود آن داغ جفا سرد

بَابُ جَهَارٍ
دَرْ فَوَائِدِ الْأَنفُسِ وَيْ

اَخْبَرْنَا جَدِّي شِيخُ الْاسْلَامِ اَبُو سَعِيدٍ وَاخْوَهُ الشِّيخِ الزَّاهِدِ اَبُو الْفَتحِ قَالَا
اَخْبَرْنَا اَبُو سَعِيدٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلَى الْحَثَابِ اَخْبَرْنَا اَحْمَدَ بْنَ مُحَمَّدَ بْنَ فَطْحَةَ
الْمَرْوُزِيِّ اَخْبَرْنَا مُحَمَّدَ بْنَ اَحْمَدَ ثُوبَانَ اَخْبَرْنَا مُحَمَّدَ بْنَ اَسْعِيلَ الصَّبَاعِ
اَخْبَرْنَا اَبُو الصَّلَتِ الْهَرْوَى عَنْ يُوسُفِ بْنِ عَطِيَّةِ عَنْ فَقَادَةِ عَنْ الْمَحْنِ
الْبَصَرِيِّ عَنْ اَنْسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَيْسَ الْاِبَانَ بِالْتَّنَقِيٍّ وَلَا بِالْتَّحْلِيٍّ وَلَكِنْ بِشَيْءٍ وَفِي الْقَلْبِ وَ
صَدَقَةِ الْعِلْمِ وَالْعِلْمِ عَلَيْهِ عِلْمٌ بِاللِّسَانِ وَعِلْمٌ بِالْقَلْبِ فَعَلَمَ الْقَلْبُ التَّافِعَ
وَعِلْمُ الْلِسَانِ حَجَّةُ اللَّهِ [عَلَى اَبْنِ آدَمٍ] وَفِي روا[يَةٍ]...^{۱)} رَسُولُ
مِنْ فَرَمَيْدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِيمَانِي كَه لَابَدَ بِخَلْقَتْ وَنُورَ بِصِيرَتْ وَغَذَاءَ رُوحَ اَسْتَ
بِشَنْتِي حَاصِلٌ نَبِيَّدَ وَهُرَ كَه در رَوْضَه اِمَانِي روَدَ هُمَوارَهَ مُرَكَّبَ اوْمِيدَشَ
ضَعِيفَ بَودَ وَازَرَ وَيَرَاهِ وَزَبُورَ تَنَوَّنَ سَاختَ ظَاهِرَهَا كَه وَيَخْلَعَتَ
بَاطِنَ اَسْتَ وَمَقْرَرَ وَيَصِيمَ دَلَ وَتَا شَاهِدَ اَعْمَالَ ظَاهِرَهِ بِرَ صَدَقَ وَ
اسْتَغْفِرَهِ دَلَالَتَ نَكَدَ بِرَ خَلْعَتَ عمل طَرَازَ قَبُولَ وَارْتَضَنَكَنَدَ بَسَ
بَيَانَ كَه عَلَمَ دَوَ اَسْتَ يَكَنَ تَعْلِقَ بَيَانَ دَارَدَ وَدِيَكَرَ بَدَلَ اَهْلَ عَالَمَ
بَا اَبَنَ دَوَ قَاعِدَه دَوَ صَنْفَ اَنَدَ قَومَيَ اَهْلَ تَقْلِيدَ وَاصْحَابَ ظَواهِرَ وَكَروَهِيَّ
اَهْلَ تَحْقِيقَ اَنَدَ وَارِبَابَ بِصَائِرَه خَداونَدَانَ آكَاهِيَّ وَكَوْهَرَشَنَاسَانَ رَاهَ دِينَ

^{۱)} Добавлено на основании Сокольцева „Малого сборника хадисовъ“, рук. Аз.
Mya. № 357ab, л. 287b. 2) л. 41b.

صَدِ نِيكَ يِيكَ بَدَ تَنَوَانَ كَهَرَدَ فَرَامُوشَ
ازْ خَارَ بَرَ اَندِيشَيَ خَرَمَا تَنَوَانَ خَورَدَ
اوْ خَشَ هَيَ كَهِيدَ تَوَ عَذَرَ هَيَ خَواهَ
هَرَ رَوزَ بَنَوَ بَارَ دَكَرَ مِنْ تَنَوَانَ كَهَرَدَ
اَسْتَادَ جَوَنَ اَيَنَ بَشَنَدَ فَرِيَادَ بَرَوَيَ اَفَنَادَ وَيَهَلُومَيَ كَتَ جَوَنَ شَنَخَ مَجَلسَ
تَامَ كَرَدَ وَجَعَ بِيرَاكَنَدَنَدَ شَنَخَ دَرَ خَانَهَ شَدَ بَيَانَ بَنَزَدَ اَسْتَادَ شَنَدَنَدَ كَه
دَوْشَرَجَدَ بَوَدَهَ اَسْتَادَ كَفَتَ عَجَبَ كَلَرَيَتَ دَوْشَ دَرَ وَرَدَيَ كَه مَرَ بَوَدَ
كَلَيَ مَيَ بَوَدَ وَارَانَ جَهَتَ مَشَوَشَ مَيَ بَوَدَمَ كَفَمَ بِسَجَدَ آدِينَ شَوَمَ وَدرَانَ^{۱)}
حَوْضَ غَلَى بَيَارَمَ وَبَرَ خَالَكَ مَشَانَخَ شَوَمَ وَرَدَ بَكَارَمَ جَنَ بِسَجَدَ آمَدَ
غَلَى مَيَ كَرَدَ وَسَجَادَهَ بَرَ طَلَقَ نَهَادَهَ وَجَامَدَ بَرَ آنَجَا نَهَادَهَ دَرَ مَيَانَ آبَ
بَوَدَمَ يَكَيَ فَرَوَدَ آمَدَ وَفَرَازَ شَدَ وَجَامَدَ وَكَفَمَ بَرَ كَفَتَ وَبَرَفتَ رَنَجَيَ
وَكَوَنَ بَنَنَ درَ آمَدَ وَبَرَ زَيَانَ دَاوَرَيَ بَدَيَدَ آمَدَ بَرَهَهَ تَا بَسَخَنَاهَ شَدَمَ
وَجَامَدَ دِيَكَرَ بِيوَشِيدَمَ وَكَفَمَ هَمِينَ فَصَدَ تَامَ بَايَدَ كَدَ فَصَدَ زَيَارَتَ كَرَدَ
جَوَنَ بَدَرَ مَسَجِدَ جَامِعَ رَيَسِمَ بَايَمَ دَرَ سَنَكَ آمَدَ وَبَرَ وَيَ درَ اَفَتَادَمَ بَايَمَ
اَفَكَارَ شَدَ وَدَسَتَارَمَ بَيَقَنَادَ يَكَيَ نَاكَه بَدَيَدَ آمَدَ وَدَسَتَارَمَ بَرَ دَاشَتَ وَبَرَفتَ
مَنَ مَشَيَرَ بَانَدَمَ سَرَسوَيَ آسَمَانَ كَرَدَمَ كَفَمَ اَيَ بَارَ خَدَاهَ اَكَرَ تَراَ ابوَ القَمَ
مَيَ نَبِيَادَ ابوَ القَمَ طَافَتَ زَخَمَ قَفَاهَ تَوَ نَذَارَدَهَ مَرَ اَيَنَ وَرَدَ وَزَيَارَتَ بَرَاهَيَ توَ
بَوَدَجَنَ تَرَانَيَ بَايَدَمَنَ درَ باَقَيَ كَرَمَ درَ هَهَ جَهَانَ كَسَيَ اَزَاحَوَالَ ماَ خَبَرَ
نَدَاشَتَ اَكَنَونَ اَمَرَوَزَ شَخَمَ مَيَ كَوَيدَ كَه مَا دَوَشَ باَ تَوَ بَوَدَهَ اَيَمَ تَا وَبَرَا بَرَ
اَيَنَ سَرَ اَطَلاعَتَ اَيَ بَسَا رَسوَيَهاَ كَه اَزَ ماَ مَيَ بَيَنَدَ وَمَيَ دَانَدَ
اَزَ كَرامَاتَ شِيخَ مَاقَدَسَ اللَّهَ رَوْحَهَ اَيَنَ قَدَرَ كَفَتَهَ آمَدَ كَه بَعَهَمَا نَزِدَلَ تَرَ
بَوَدَ بَرَ طَرِيقَ اَخْتَصَارَ رَفَدَهَ شَدَ كَه شَرَطَ اَبَسَتَ وَكَرامَاتَ اوَ اَزَينَ ظَاهِرَتَرَ
بَوَدَهَ اَسْتَ كَيَ بِيزَهَانَى حاجَتَ آيَدَ

1) л. 41a.

رَجَلَ

علم شریعت علم زبانست و علم حقیقت علم دل و این هر دو علم از سید اولین و آخرین علیه السلام بیراث باشت او رسیده است و کمال درجه مرد بر تعلیم هر دو اصل موقوف تا اکن ازین دو اصل یکی بخصل ماند علم مرد ناقص بود و قدم وی در راه دین بر جاده استقامت نیاشد آنج ظاهر شرع است همه مراعات اسباب است آنج حقیقت است نظاره مسبب الاسباب است حقیقت بی شریعت ضایع بود بلکه قاطع راه مرد بود و شریعت بی حقیقت مهم بود و غار جهل و زنگار انکار از جهله روزگار مرد بر نخیزد تا حق هر دو قاعدة بنامی نکارد قومی که بر درجه تقلید فرو ایستاده اند و از منهاج حقیقت اعراض کرده و داد این معنی بیحث و طلب از عقل خود نشده بنشانند که وراء ظواهر کار نیست و در کردار غرور باندند و زبان طعن و لائمت بر اهل بحث و طلب دراز کردند و ایشان صاحب بصر بودند و بصر تعلق بحیث فانی دارد جن انفلان محدود بنهایت رسید بدت وی هیجیز نیاند و من لم يجعل الله له نورا فما له من نور^۱ بنشانند که در تحت هر لفظی از ظواهر معنی سریست و الفاظ و عبارات جون آئند است که در وی جمال معنی بتوان ذید^۲ ولکن آئند صورت در حق صاحب دیداری جلوه کشید که بدان جمال معانی^۳ بتوان دید جیست و ازان ولایت ایشان را نصیب هست^۴ ایشان ازین خلعت حرمانت و بیحث و سبر طلب کشید تا ثمرة این طیفه جیست و آفات بوش وی از جد می خزد جون بتائید حق تعالی بربین معانی و افک شوند علم القلب النافع ظاهر شد و اثر نفع این علم در ظاهر و باطن ایشان در روش راه دین بیدا آید و بایشان نیابند بدلاشی واضح که براهمی که بدان راه بعالی معرفت حقیقت توان رسید این راهست و شیخ ما ندنس اللہ روحہ از سر جمله این دو اصل بلطف موجز خبر داد کفت

۱) سورا ۲۴، آیه ۴۰. ۲) آیه ۴۹.

بر رسته ذکر باشد بر بسته دستور
آنچ از علوم تعلق بنقلید و زبان دارد و متین آن طائفه انا و جدنا
ایماننا علی امة^۱ است تا حباتی عاریتی زبان را بتحریک مدد می کند در
یان غرورش سرایی می نیاید جن ناصیة ملک الموت بدید آمد بیرایه
عاریتی از سر زبان بر دارند و رسوائی مرد ظاهر شود و آنج تعلق بدل
دارد بر رسته است و از وی توقع نمرات در دین و دنیا و شیخ
مرا قدس اللہ روحه جن بنودند که وراء فیل و قال کاری دیگر طلب
می باید کرد فوائدی که محصول عمرش بود از علم زبان با پرسش و
زبان را مدنی بخاموشی تادیب کرد تا ازان بندار با وی هیچ نیاند و
کمری جذب بست و کوهر نهاد خودرا در بوته مجاهدت بیالود تا از خوب
نفسی آماره که حجاب نور بصیرت بود خلاص یافت بعد ما که بصیقل^۲
براهمین آئند عقل را بزدوده بود و از زنگار جهل بخت یافته بس آن علم
نافع که رسول علیه السلام بیان کرده بود بدید آمد و پرسش فرو کفتند
کی مرا بندکانند و ترا در راه دین براذران اکن از خلعت حالت ایشان را
نصیب نمی توانی کرد که صفت لازم تست باید که ازان صدقه اه معرفت
کی در سینه تو بکشادیم جواهر معانی در کوت الفاظ برشیان تار کنی
و خلق را برآ رحم حق دعوت کنی براهن جلد کی مصحف مسجد کلام اللہ
تعالی خبر داد در حق سید سادات علیه السلام قل هذه سیلی ادعی الى
الله على بصیرة انا و من انب[عنی] و سبحان اللہ و ما انا من المشرکین^۳
و آنج این محشر رفته است از درر فوائد بسیارست فاما کلایتی که بغهم
زدیکست بیاریم بتوفیق اللہ عز و جل
از جدم^۴ شیخ الاسلام ابو سعید شیدم که بک روز شیخ را سخن می رفت

۱) سورا ۴۸، آیه ۲۱. ۲) رپک. ۳) مقلع. ۴) سورا ۱۲، آیه ۴۲b.
۴) رپک. ошибочно пишется : سند ; بدرم : сраз. этого рассказа въ

الصدقة احوج من القبر الى صدقه فقد بطلت صدقه يعني هر که خودرا
بنواب صدقه حاجت منذر ازان درویش نه یند بصدقه وی آن صدقه باطل است
کفت اکر کسی بمقامات بدرجۀ اعلیٰ رسد و بر اسرار ضمائر مطلع کردد^{۱)}
که اورا^{۲)} استادی و راهبری نباشد از وی هیچ نیاید و هر حالت کی
از مجاهدت و علم خالی بود زبان آن از سود است یافته^{۳)} هر دلی که
در وی از حق سری نیست از آست که دران دل اخلاصی نیست و برآ
هیچ وجد خلاصی نیست درویش در آمد کفت یا شیخ کی خفته ماند
دران خوب راه وی رفته آید کفت اکر در ظل اخلاص خفته بود عین
خواش صدر منزل است نوم العالم عبادة بس کفتند اخلاص جست
کفت سریست از اسرار حق در دل بندۀ که نظر باک حق بدان سرست
و مدد آن سر از نظر باک سیجان است و آن مدد رفیق آن سر است
و موحد که موحد است [بدان] سر است و آن سر لطیف است از الطاف
حق جانان کفت قوله تعالی اللہ لطیف بعیاده^{۴)} و آن لطیف بفضل و رحمت
حق ییدا آید نه بکسب و فضل بندۀ در ابتدای نیازی و زاری و ارادتی و
حزنی در دل بندۀ بدید آید آنکه بدان نیاز و حزن نظر کند بفضل و
رحمت لطیفة کردد و آن سر اللہ است و آن اخلاص است کفت هر که
باخلاص زنده است هر که نمیرد از سرای برای نقل کند یافت^{۵)}

[کر] مرده بوم بر آمده سالی یست
تو بنداری که کورم از عشق تھی است
[کر] دست بخاک برنهی کین جا یکست
آواز آید که حال معشوق جست

1) ل. 43b. 2) На заклейкѣ позднейшему рукою написано : مطلب : 3) См.
4) Сура 42, стихъ 18. 5) Противъ
послѣдней строки въ рук., на обрезанномъ полѣ стоятъ нѣсколько словъ,
совершенно не поддающіхся разбору и неизвѣстно куда относящихся.

دانشمندی فاضل حاضر بود آهته کفت که این سخن که شیخ کفت در
هفت سع فرقان هیچ جای نیست شیخ کفت این سخن در سع هشتم است
آن دانشمند کفت سع هشتم کدامست کفت این هفت سع آست کی
یا ایها الرسول بلغ ما انزل اليك و سع هشتم آست که فارحی الى عده
ما اووحی شما بنداریت که سخن خدای تعالیٰ محدود و محدود است آن
کلام اللہ تعالیٰ لا نهاية له اما منزل بر محمد این هفت سع است و اما
آنج بدلهم بندگان می رساند در حصر و عذایز و منقطع نکردد در هر
لختی از وی رسولی بدل بندگان می رسد جانانک یغامر علیه السلام خبر
داد اتقوا فراسة المؤمن فانه لم ينظر الا بنور الله تعالیٰ بس کفت یافت
مرا تو راحت جانی معاینه نه خبر

کرا معاینه باید خبر چه سود کند

از شیخ الاسلام شنیدم که شیخ کفت کی در ابتداء کار یش شیخ ابو
القسم بشر یاسین بودم مرا کفت ای بر خواهی که با خدای سخن کوئی
من کفتم حرا نخواهم کفت هر وقت که در خلوت باشی این کوئی یافت
بی تو جانا قوار نتوانم سکرد

احان ترا شمار نتوانم سکرد

کو بر تن من زبان شود هر موئی

یان شکر ترا هزار نتوانم سکرد

ما این همی کفتم تا بیرکات وی در کودکی راه سخن کفتن با حق تعالیٰ
بر ما کاده کفت شیخ الاسلام کفت یک روز بر سر منبر بر زبان شیخ
برفت لا یبعد السلام احد حقی یکون فی التدبیر کامل القبور بدین لفظ
یان کرد که سلامت در بی اختیار است و از راه تدبیر دور بودن د
خودرا در عجز با اهل کورستان بر این کردن کفت من لم بر نفه الى ثواب

1) Сура 5, стихъ 71. 2) Сура 53, стихъ 10.

[مع] شوقة موحدان سر باخت و آن سر باقیست و بنظر حق قائم است
هر کرا ازان سر هست او حی است [و هر] کرا نیست حیوانست و بیار
فرقلست میان حی و حیوان شیخ کفت ما بنتابور بودم بروستا [بیرون]
شدم دران روستا دیهست تربت بیری عزیز دران دید آنجا رفیم و زیارت
کردیم و آسایش [عظام] یاقین جماعی از اهل آن دید بیرون آمدند
برسیدیم که هیچ کس مانده است که این بیررا بدیده است کفتند بلکه
کس مانده است طلب کردند و آوردن بیری بود مصیر کفت من کوک
بودم که این بیررا دیدم و هیچ سخن از وی یاد نیست آن که بلکه
روز در خانقه او بودم درویش در آمد و کفت یا شیخ بیار دیدم و
قدم فرسودم و بیار طلاب کردم و نیاسودم^۱ و نه آسوده را دیدم
بیر متغیر شد و کفت یا غافل جوان جرا آن خوش در باقی نکردی تا
هم نیاسودنی هم بتونیاسودندی ما کتبم آن بر آمد و رای این سخن نیست
بس شیخ روی بجماعت کرد و کفت همه [و حثتها] از نفس است اگر تو
اورا نکشی او ترا بکشد اگر تو اورا فهر نکش او اترا مغفور و مغلوب خود کند
سائل از شیخ سوال کرد از شریعت و حقیقت و طریقت شیخ کفت اسامی
منازل و منازل بشریت را بود شریعت همه نقی و اثبات بود بر قالب و هیکل
و طریقت همه محو کلی و حقیقت همه حیرت است ابو بکر صدیق رضی اللدنه از
دنیا می برفت کفت یا هادی الطريق حرث از حیرت حقیقت آواز می داد
این کفتها ناشست و نشان بی شان کفرست بیر ابو القسم کفت یست

من ندانم که کیم خلق ندانند که جم

نه همانا ~~که~~ بین سان کلامن آدمیم

بس شیخ کفت که این کار برسنود تا خواجه بدر نشود اما اینست یست
جونان شدهام ~~که~~ دید توانتدم

تا یش تو ای نکار بشاندم
خرشید توئی بذره من ماتدم
جن ذره بخرشید همی ماتدم
بلک روز بر لفظ شیخ برفت کی طبع از کار بیرون باید کرد در عمل
بی طبع باید بود پس این یست کفت یست
کمال دوست آمد ز دوست بی طعی
جه فیمت آرد آن جیز کش بها باشد
عطای دهنده ترا بهتر از عطا یقین
عطای جه باید جن عنین یکیبا باشد
درویشی بر شیخ سوال کرد الفرق ان ام الغنی شیخ تمیز کرد و این یست
بکفت یست

بو العجب باری ای بار خراسانی
بندة بو العجماء خراسانی

بس کفت ای درویش اتم و افضل و اکمل در شریعت جون نظر سیحانی
بر خود بیدا کند فقرش غنا کردد و غاش فقر بشریت آینه ربویت است
و هرچه آفرید وی بدان نظر نکرد جز بادمی ان الله تعالی لم بنظر الى
الدنيا منذ خلقها بعضاً لها تا دنیار^۱ یافریده است بادشاه عالم از دشمنی
وی بیو نکاه نکردست جن بحجیت آدمیان رسید کفت ان الله لا
بنظر الى صور کم واکن بنظر الى فلوبکم همه عالم را در آفرید که امری بس
بود بس کفت کن فکان جن بآدم رسید از امر در کدشت^۲ و کفت خلق
ییدی این تشریف قالبرا بود جن بروح رسید کفت^۳ و نفخت فید من
روحی^۴ درویشی حجزه نام شیخ نامه [غرفتاد و]^۵ بر سر نامه نبشه بود
بو حجزه التراب شیخ بر بشت نامه نبشت این یست و بغرستاد یست

اعمال خوان

حرف ح حرام

جن خاک شدی خاک ترا خاک شدم
جن خاک ترا خاک شدم باک شدم

بس روی بجمع کرد و کفت ما هر کرا شعر بگفته ام آنج بر زبان ما رود
گفته عزیزان بود ویشنر از این بیر ابو القسم بشر بود این بیر اندیشه آن
درویش رفت یک روز کفت اکبرای اسعیل فدا فرستاد از آسان در
قیامت برای او باش امت محمد نیز فدا فرستاد ^{مجاه بالکافر} و یقال یا مسلم
هذا فداوک من النار کفت این تغیر و تلون و اضطراب همه نفس است
آنجا که اثری از انوار حقیقت کشت اند آجنا ندو لوله بود و نه مشغله و
نه تغیر و نه تلون لیس مع اللہ وحثة ولا مع النفس راحه بس این بیت
بگفت بیت

مرد باید که جگرسوخته جندان بودا
نهانان ^{کند} جین مرد فریوان بودا

خنک آن که در همه عمر نفس صافی از دی بر آید و آن نفس ضد نفس
بود و تا نفس غالب بود آن نفس نبود بلکه دود تورستان بود جن مقهور
و مغلوب نور اسلام کردد نفهاء صافی بر آید جنانک اکبر برمیاران و زد
سب سفاه ایشان باشد بر زبان وی رفت کی هر که با هر کسی تواند نشست
و از هر کسی سخن تواند شنید و با هر کسی خورد و خواب تواند کرد از
وی طبع نیک مدار بدان که نفس اورا [ند]^ت شیطانی باز داده است
درویش سوال کرد از فقر وی کفت فقیر بر حقیقت آن بود که ویرا
هیجیزی [نبود] و هر که ویرا ذل نبود این اسم بر وی مجاز بود درویش
سوال کرد که اصل ارادت جیست کفت آنک خواستش [خاست] کردد
و فرقست میان خاست و خواست در خواست نزد بید آید و در خاست موی
در نکجد خواست جزوی بود و خاست کلی بود حدیثی در آیدتریق بجهد
لحننا لکھنر (۱) PyN.

کشی بید آید بس کوشش بید آید بس بینش بید آید آنکه حرم ملکت کرد
بان نظر و بک همت شود درویشی سوال کرد که یا شیخ بندکی جیست کفت
خدایت آزاد آفرید آزاد باش کفت سوال در بندکی است کفت ندانی که تا
آزاد نکردنی از هر دو کون بنده نشوی بس [ابن بیت بگفت بیت]
آزادی و عشق حون همی بامد راست
بنده شدم و نهادم از سر یک خواست
زین بس جوانان که داردم دوست رواست
کفتار و خصومت از میانه بر خاست
درویشی سوال کرد کفت قوت جیست شیخ کفت صاحب همی باید تا با
وی حدیث فتوت توان کرد با صاحب میت حدیث فتوت توان کرد
طااعة صاحب الهمة طاعة و طاعة صاحب البينة زلة فتوت و شجاعت و
لطفاوت و ظرافت نباتهائی است که در بستان کش روید در بستان کوشش
نمایزهاء دراز بود و کرسنکیها و بیداریهای شب و صدقه بسیار هر چه کوشش
ایبات می کند کش محو می کند برسیدن که راه جیست کفت صدق و رفق
صدق با حق و رفق با خلق در اثناه سخن کفت مینما ^۱ ترا بمزاد رسیده
که هر کرا مزاد در کثار نهادند به درش بیرون کردند و هر که در بایست
و نایابیست خود ماند بلا خود و خلق کفت بس کفت هر کسی را بایستی
است بایست ما آئست کی مارا وائی نبود درویشان نه ایشان اند که اکر
ایشان ایشان بودندی [ایشان نه درویشان بودندی] ^۲ اس ایشان صفت
ایشان است هر که بیعنی راه جوید کدرش بر درویشان باید کرد که دروی ایشانند
بدانید که فوائد انفاس آن بزرگ بیش از ایست که اوراق احتمال کند و
قرب دویست مجلس از این وی بدست خلق است غرض از ثبت کردن
این کلمات ترتیب این تالیف بود و اللہ اعلم

^۱ اسرار التوحید (۲) ۳۸۸. ^۲ اسرار التوحید (۲) ۴۴۶.

باب بیجم

در وصیت وفات وی

خبرنا جدی شیخ الاسلام ابوسعید و الشیخ الجلیل ابوالفتح فلام اخیرنا
 ابوسعید محمد بن علی الخطاب قال اخیرنا ابو عبد الرحمن السعی قال اخیرنا
 ابو عباس الاصم قال اخیرنا ابو عبد الله محمد بن ادريس الیافعی رضی
 اللہ عنہم قال اخیرنا مالک بن انس الاصبی قال اخیرنا الریح بن سلیمان
 المرادی الحجۃ عن نافع القریٰ عن ابن عمر رضی اللہ عنہما
 عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آنہ قال بیوت الرجل علی
 ما عاش علیه و بیشر علی ما مات علیه [اخبر]انا والدی قال اخیرنا
 الامام ابوالظفر طاهر بن محمد الاسفاری ... المفور قال اخیرنا
 ابو [.....] ادی باسناهه عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 آنہ قال لاصحابه با اهل الخلود و البقاء خلقتم للبقاء لا للغناة و لکم
 ینقلون من دار الى دار رسول علیه السلام خبر داد از معاش و معاد خلق
 بلطفی موجز دلالت کننده بر معانی بیمار سر جمله آن اینست کی مرک
 مرد بر ذوق حیات و حشرش بر جاشنی وفات اکر بر صفت سعادت
 میرد دست شفاقت از دامن او بهنگام حشر کوتاه بود و اکر بخدمان و
 شفاقت موصوف بود از درجه اهل سعادت محروم بود و خبر دوم آنست
 که یک روز آن صدر کاتبات و مفتر انبیا و خواجه دو جهان صلوات اللہ
 علیه روی باصحاب کرد و کفت یا کانی که حقیقت شا بیقام ابد و خلود

موصوفت و عبارات از فناه شا تبدل منزلت نه تبدل حالت جانک
 کسی از سرای برای شود جون رسول علیه السلام انسان را بشارت خلود و بقا
 داد مخاطب سخن دی از ترکیب نهاد ایشان روح که دی قاعدة فطرت و
 اصل بنت است و شخص بیو شخص است و اکر خواهم که در تعریف ماهبت
 روح سخن کویم این اوران احتمال نکند و رمزی موجز در مقدمه کفته
 آمداست در تعریف صفات^۱ دی بس بر مقضاه این قاعدة استحقاق و
 مناقب و معانی خلود و بقا و براست شخص عرضه فنا و زوالست و روح
 چن شمعی او بینال خانه و حواس جون روزنها و هر حانتی بواسطه
 آن نور باشد از یکدیگر مخصوص و تا مدد این شمع درین خانه از ابقاء
 باری عز اسد بود بتایید دی اثرها بر بنت ظاهر می شود بر بتیت محمد
 می بیوندد درجه حکمت حق تعالی از فرستاندن روح بقالب اکرام روح
 بود بنت را مرکب او ساخت و حواس را بر مثال شکن مسخر او کرد و
 قوهنهام دیگررا آلت دی کرد تا بران مرکب بدان شکن صید مناقب^۲
 و کب درجات علین کند و مرد صیاد جون بصیدی که متعلق هست
 و دی بود رسید [آنوقت]^۳ آلت دی در حق دی یکسان شود بل که بر وی
 و بیال کردد و اکر بر خلاف این بود دو حسرت بدید آید^۴ یکی فوات آلت
 دیگر حرمان حاصل آن صید جون نوبت بقایه قالب در تقدير باری جل
 ذکره بر.... مرد بنهایت رسد و جایشن بغایت کند آن جوهر لطیف کی
 عبارت از دی روح آمد ملک الموت بفرمان احکم الحاکمین ازان کالبد
 بستاند آثار حرکت منقطع کردد حواس مuttle شود بنت از خاصیت ادرارک
 آلام و لذات باز ماند همه اسها که مقضای معانی بود جون عالم و عاقل
 و سیع و بصیر در حق دی بجاز کردد خنوری بیاند نه و صورتی بی
 معنی و آن روح باک و نفس مقدس او جوهر روحانی باصل خویش

۱) مفاتیح ۲) مفاتیح ۳) مفاتیح ۴) مفاتیح

این حالت و آنج بروی کفرد بس از وفات خبر باز داد و نفات حاضر
بودند آنج اشارت کرده بود معاینه بیدند ایند تعالی آن روح باک و
ذات مقدسرا ازین ضعفا بیتیات فراوان مخصوص کرداند بهن و فضله و
لطفه و حوله اول وصیته وی یاد کنیم بس حالت وفات وی بکوئم
از جدم شیخ الاسلام رحیم اللہ شیدم که شیخ در آخر عهد بهشت بد سال
در هر مجلی بکفی ای مسلمانان قحط خدای می آید و در مجلس آخر که نیز
بعد ازان مجلس نکفت روی بجمع کرد و گفت اکر فردا شارا سوال کنند که
شما کشید جد خواهیست کفت کفتند شیخ بکوید کفت مکوئیت مؤمنانیم مکوئیت
صوفیانیم مکوئیت مسلمانیم که هرج کوئیت حجت آن از شما طلب کنند
و شما عاجز شویت بکوئیت ما کهترانیم مهتران ما در یمیش اند مارا بنزد مهتران
بریت کی جواب کهتر بر مهتر بود جهد کنیت تا مهتران خودرا در یاپیت^۱
[که اکار شارا بشما باز مانند ای با رسوانیها و قبائی که از شما آشکارا
کردد بوم: صور ورقانی] که وزیر طفرل بود نزد شیخ در آمد کفت مرا
وصیتی کن شیخ کفت اول مقامات العباد مراعات قدر اللہ و آخر مقامات
النبوة مراعات حق المؤمنین کار تو امروز اداء حقوق خلق است بیوسته
詹姆 بر جیز می دار که نا فردا دست کبر تو باشد رسول می کوید علیه
السلام لا بدخل الجنة انحدم کم حتی بیرم العامة کما بر حرم احد کم خاصه
این خلق که جمله ابناء دولت توند بجهله بنظر فرزندی نکر و بخطام
دنیا و زحمت خلق فریقته مشو که خلاائق بندۀ خویشند اکر [بحاجات]
ایشان وفا نهائی قبول کنند و اکرجه بسیار عیب داری و اکر تو حاجت
ایشان نتکراری بتو نتفات نکند و اکرجه بسیار هنر داری شیخ کفته است
که ما در کوکی بیش خواجه امام بو محمد عاری^۲ بودیم قرآن می آموختیم
جن تمام یام و خوشیم بدر کفت بادیب باید شد استادرا کفتم فردا بیش ادبیم

۱) آیه ۴۶. ۲) Ср. выше, стр. ۸.

رسد اکر بمارست علوم و تصور حقائق و انواع ریاضت تهذیب باقته
باشد و از سفر دنیا صیده‌های نفیس حاصل کرده صدر مقام ایثار و درجات
احرار منزل وی شود و بموافقت اولیا و ائمیا و جوار مقربان حضرت
یوندد جانانک مصحف مجید خبر داد کلا ان کتاب الایثار لغی علیین و ما
اذنیل ما علیین کتاب مرقوم بشهده المقربین^۳ و اکر بکدورات شهوات و
ظلمات شبهات و حجب امانی و الذات دنیا آلوه و از نفایش فو[اند]
محروم بود با نفوس خبیث اندر ماوی اشیقا کفرنار کردد و در مجاورات
اصحاب ز[رق] و کدب و خداوندان توبیهات و اباظیل و مغزوران
بزهرات دنیا بیاند جانانک مصحف قد[یم] خبر داد از حال این طائفه کلا
آن کتاب الفجر لغی سین و ما اذریک ما سین کتاب مرقوم وبل بومند
للذکرین^۴ جون بیان این دو قاعده معلوم شد بنزد اهل تحقیق مشهور است
کی شیخ ما قدس الله روحه در م[دت] حیوت فانی در معانی که موجب
قرب و وصلت درجات بود بر اولیاء متقدم سبقت داشت و آثار این معانی^۵
از احوال وی بنزد اصحاب ابصار و ارباب بصائر ظاهر بود و قاعده
مطردست در شرع و عقل [...] ت کی استعداد رتبی و درجتی کرید
آن درجه بیوی رسد جد حضرت باری سبانه از کیفت منزه است و آن
محشم برهان این معنی با اهل انتکار نمود بدلالتی واضح و اکرجه بصورت
در میان خلق بود بحقیقت مشاهده حضرت عزت و انفاس محدود بر
وی ویال بود و شوق وی بوصال آن حضرت بود و برهان این اصل
آنت که آنج تعلق بغير داشت از احکام مغایرات بران مطلع بود جد
کوئی از صفت لازم بخود که مانند آن لحظه فلمحظه از حضرت عزت بود
و مدد آن ساعه فاعله از لطف الهی و آن محشم قدس الله روحه فرزندان
و اصحاب و عامله خلق را وصیتها کرد و از هنکام وفات خود و یکیت

۱) سورа ۸۸, стихъ ۱۸-۲۱. ۲) سورа та- же, стихъ ۷-۱۰. ۳) آیه ۴۶.

جمع بیار از جنایان بخن ما آسایشها داشتند چه بشابور و چه اینجا و
ایشان را انس با این انفاس بوده است و در ساعت درویشان بخدمت
بایستاده بودندی تا درویشان و شما بر سر خاک ما ساعت می کنیت ایشان
بخدمت من آیند حق ایشان نگاه داریت یا کیها و در سوابیها خود بفرماتیت
تا ناز دیگر رفته و روی کنند و همه آلایشها یا کی بدل کنند و در
هزایا سپند سوزید که جنایان کافر از بیوی سپند بکریزند و در وقت نزع
ما اکر آوازی شنوت و تا بعد ازان که ما جشم فراز کنیم بدانید که
ایشانند با کی را مدد کنیت برای ایشان و بدانیت که ما رفته و چهار حیز
بشما میراث کذاشیم رفت و روی و شتوشی و هجت و جوی و
کفت و کوی تا شا بربن چهار حیز باشیت آب در جوی روان باشد و
زراعت دین شا سبز باشد و شا تباش اکاه خلقان باشیت جهد کنیت و
جهد بیار کنیت تا ازین چهل اصل چیزی از شا فوت نشود که آخر
عهدست نیاند و آنج مانده بود نیز رفت آنا لله و آنا اليه راجحون^۱ بس
کفت کاغذ آوریت و دوات آوریت بس اشارت کرد به ابوالحن اعرج
باوردی کاتب شیخ بود شیخ کفت بنویس^۲ بس الله الرحمن الرحيم خواجه
ابو طاهر خواجه ناصر خواجه مظفر [خواجه]. ط.[۰۰۰]^۳ خواجه مفضل
خواجه ابوالفتح خواجه ابوسعید^۴ خواجه موقف لاو افضل خوا[چه]
معود و هر یک را دعائی می کفت و کاتب می نوشت بس باخرا کفت
این ده تن اند که بس از ما تا ازیشان یکی [ای ماند] اثرها می بود
جون روی سخاک بیوشند این معنی از خلق بوشیده کردد فاتیا بخن به
وله بس سر در یش افکند و ساعتی بود سر بر آورد آب بر روی

1) Сура 2, стих 151. 2) Л. 47б. 3) Къ сожалѣнію, это наполовину заклеенное имя принадлежитъ какъ разъ тому сыну Абу-Санда, имя котораго опущено въ ³ ۲۷۸، ^۴ ۲۷۹، اسرار التوحيد، اسرار التوحيد. 4) Рук. سعد. Ср. ^۳ ۲۷۹.

خواهم شد مرا بحل کن استاد کفت تو مارا بحل کن و از ما این لفظ یاد
کیر لان ترد همیک الى الله طرفة عین خبر لک می طلعت علیه الشمس
می کوید یک ساعت هشت با حق داری بهتر ازان که کل دنیا ترا باشد
و ما شارا هم برین وصیت می کنیم از حق غائب میباشد در مجلس آخر
شیخ حسن مؤذب را کفت با حسن بر بای خیز بر خاست کفت بدانست
کی ما شارا بخود دعوت نکردیم ما شارا بد نیمه شا دعوت کردیم
کفتم که او هشت بس است شارا برای نیمنی آفرایده است و اگر کی طاعت
یقین^۱ بیارد در مقابل آن یقند^۲ کی راحتی بکسی رساند و رسول علیه السلام
در وصیت اصحاب این کفت تخلقا با خلاق اللہ واد خدای کیریت همه بخدای
بینیت از خدای بخلق نکریت که من نظر الی المخلق بین المخلق طالخ خصوصیته
معهم و من نظر الیهم بین المعن استراح منهم روی بخواجه حمویه آورد^۳
و کفت یا خواجه تو دانسته که ترا حمویه جرا نام کرده اند برای آنک
تا خلق را حیات کنی و کوش با خلق [خدای] داری و کوش با شغل
ما دار که روز آدینه مارا از بینا بخواهند برد روز بازار ما خواهد بود و
دران روز زحمتها خواهد بودن هم از جماعتی که بینند و هم از جماعتی
که نیستند تو ایمان خودرا نکله می دار و بدست خواجه کی سیرون میای د
جهد کن تا مارا از سرای بخاک سباری کی عقبه عظیم در بیش است بس
خواجه بخار کفت یا شیخ آن فومرا که نیستند کدامند کفت یا احمد
بدانک شد کن را از خلفاء رسول علیه السلام بر جیان خلیفه کرده بود
دیدم عمرو و سعید و عقبه را با ما بود و بر سر خالک ما بس ازین مدت
مجاور باشد تا وقت مرگ چه روز عرفه و بعد اضمی غائب نباشد^۴

1) На испорченномъ полѣ поправка или добавление: ... كم بأشتى ... ذكر ...
... كم بأشتى ... ذكر ... امسار التوحيد Cr. حق مباثيت
 2) Тамъ-же, стр. ۲۷۶. 3) ل. 47а.
 4) Такъ рук.; ср. امسار التوحيد Cr. حق مباثيت

عزیزش فرو می کشت و جمع همه می کریستند کفت داعید از حق سوال
کرد که این معنی جند مانده است کفت بوى این حدیث صد سال دیگر
میان خلق باند بعد ازان نه بوى ماند نه اثر اکر جاتی معنی بود روی
در نقاب کشد و طلبها منقطع کردد بس روی شخواج عبد الکریم آورد
و کفت این کوک خواست که این راه بسر برداشجا که رسیده قدم نکاه
دار و زیادت طلب مکن که نیایی بس کفت یا با ظاهر بر بای باش بر
خاست جامه او بکرفت و بخود کشید و کفت ترا و فرزندان ترا بر خدمت
 Sofian وقف کردم این نصیحت مارا کوش دار و این بیت یکفت بیت
 عاشق خواهی که بایانش بری

بس که یمندید باید ناید
زشت باید دید و انکارید خوب
زهر باید خورد و انکارید قند

بس کفت قبول کرده کفت کدم شیخ کفت کانی که حاضرند بدانها که
غائب اند برسانند که بو ظاهر قطب است بدو بجهش بزرگ نکریت که دو
خواجہ بوده اند صوفیان را یکی خواجہ علی حسن بکران و دیگر خواجہ
علی عیار^۱ بمر و سهم خواجه صوفیان بو ظاهرست بس از وی صوفیان را
بر و خواجہ نباشد و جمله این وصیتها روز دوشنبه کفت اول روز ماه
شعبان بیست و هفتم روز رجب روز آینده از مجلس فارغ شده بود و
دیگر روز ازان مجلس نکنند بود با آخر مجلس خشم برین بیت کرد بیت
دردا که هم روی بره باید کرد

وین مفرش عشق را دوتا باید کرد

عیلک را گفت بر بای خیز باید که همین^۲ ساعت بجانب نشاور
روی بده روز روی و بد روز باز آتی^۳ و نیم روز آنجا باشی جانک

(۱) ۴۸۹. (۲) ۷۷۷. (۳) ۷۷۸.

روز نج شب ناز یشن [باز آتی و] مامان دوك کرا سلام کوی د
یکوی که ایشان می کویند که آن کریاس که خود رشته و آخرت را
نهاده در کار ما کن کفت و کوی ازان روز باز در میان صوفیان
اففاد تا روز دوشنبه که شیخ این وصیتها کرد جون ازین وصیتها فارغ
شد روی شخواج عبد الکریم کرد و کفت شغل طهارت ما تو تیار می داشته
و بکرمابه خدمت ما تو می کرده در شغل ما تقصیر مکن و با حسن بار
باش تا دران وقت دهشتی نرسد و بشراثط سن قیام نمای که ایشان محفوظند
و اکر نزک سنتی رود باز ناید عبد الکریم کفت شیخ روز نجشبند ناز
یشن چشم باز کرد و با خواجہ ابو ظاهر کفت عليك آمد کفت نه
 ساعتی بود عليك در رسید فرا در خانه شدم و خواجہ بو ظاهر را کفت
عليک آمد و کریاس آورد خواجہ بو ظاهر با شیخ یکفت شیخ چشم باز
کرد و کفت جه می کوئی باز کفت شیخ کفت الحمد لله رب العالمین و
در حال نفس منقطع شد روز نجشبند جهار شعبان سنۀ اربعین و اربعائده
شب آدینه ناز خفتی خوشی از بوستان و میان سرای شیخ بر آمد جانک
آواز بهمه میهن برسید و جون شیخ خبر داده بود دانستد که جیان اند
و در میان آواز این لفظ می شنیدند که دریغا دریغا که رفتی و با خود
بردی و هیچ جز خلق را نماندی همچنین تا نیم شب هنی آمد وقت صبح
بعض شیخ مشغول شدند و شیخ کفته بود که کریاس نیمی میزد کنیت
و نیمی بدوش ما در کیریت و مارا در وطاء ما سمجید و زیادت ازین
مکنیت عبد الکریم کفت شیخ را بر گفن نهادم خواجہ بو ظاهر با فرزندان
حاضر بودند و من از سوی بای شیخ ایستاده بودم جون شیخ نکریم
چشم باز کرده بود و بسیحه دست راست اشارت می کرد براین خود جانک
همه بدریدند جون ننکریم یاک کوشش میزد بوى بر نکشیده بودم راست

کردیم جن آناب بر آمد شخ را بیرون برداشت و بر وی نماز [کردن]^۱
و جیاره بر داشتند تا وقت جاشت آن جنازه در هوا مانده بود و هر چند
خلق [قوت می کردن]^۲ نمی توانستند نهاد تا خواجه بخار خواجه حسیدرا
کفت شخ ترا جه فرمودست وقت [آن آمد] حسید حوب می زد تا جنازه
بشهد در آوردن و دفن کردند این بود از وصایاه و [ات شخ بر طریق
اختصار یاد کردیم ایزد سخانه و تعالی برکه آن شخص میمون^۳ و روضه
قدس از خلق منقطع مکردا ناد بینه و فضله

حکایت ^۴ فصابی بود در حوار خانقه شخ ابوسعید ابو
الحر رحمة الله عليه و ابن جماعت را منکر بودی و سرزنش کردی اتفاق را
بره فربد نیک بود این فصابرا و چند نوبت خریدن^۵ خواسته بودند
اصحاب صدقه بستیه نفوخته بود شی این بره خدش و بکارد ترسید و
دران دو روز اهل صدقه را نیز معلوم بیود متظر می بودند تا از غیب
جه رسد فصاب برها بوسیلی کرد و بزغفران تکلف کرد و کنج در
زیر بره شور فرو نهاد و بربان کرد و با نانهای سید نماز بیشین در خانقه
آورد جماعت در کار بودند جن فارغ شدن شادی کردند بیر یکی صدقه
نانها یفکدند و ببرها باره کردند^۶ شخ کفت نخواهم که دست دراز کنیت
فرمود که در خانقه باز کنیت و سکان را آوار دهیت سکان در اتفادند و
خوردند جماعت بدل خصومت کردند که سه روز می شود که اصحاب
جمله کرسته اند این جه بود که شخ کرد فصاب فرباد بر آورد و دز دست
و با شخ افاد و کریشن کفت شخ را کفتند تو جه دانست کفت سک
نفس عظیم رغبت می کرد حقیقت شد که جز مردار نیست

هذا كتاب كتبه الشیخ الرئیس ابو على بن سینا الى

کرد ۱) ل. ۴۸۰ ۲) پرس. ۳) خریدن

الشيخ الامام الاجل ابی سعید بن ابی الحیر قدس
الله روحهما و نور ضریحهما جواباً لمكتوبه^۱
بسم الله الرحمن الرحيم وصل خطاب "الشيخ الاجل" فلان میتا عن
جمع صنع الله لدیه^۲ و سبوغ نعمته عليه^۳ و الاستمساك بعرونه الوفق
و الاعتصام بجمله المتن و الضرب فی سیله و تولید شطر التقرب اليه
و التوجّه نقلاً وجهه نافضاً عن نفء غرة هذه الخربة رافقاً بهمه الاهتمام
بهذه الفقدرة اعز وارد و اسر واصل و انفس طالع و اکرم طارق فقرائد
و فهمته و تدبیره و کرته و حققته^۴ فی نفس و فرتره فبدأت بشکر الله
واهاب العقل و مفیض العدل و حمدته على ما اوله و سأله ان یوقده في
اخريه واوليه و ان یثبت قدمه^۵ على ما توطاه و لا یلقيه الى ما تخطاه و
یزیده الى هدایته هدایة و الى درایته التي اتاه درایة آنه الہادی البشر

۱) Письмо это въ болѣе полномъ видѣ напечатано въ томъ ۱, стр.
72—74 (Тегеранъ 1296 г.), откуда мы и приводимъ разносточкия. ۲) Весь
самое письмо Абу-Саїда, какъ оно издано въ томъ-же стр., томъ ۱, стр. 72,
последнее, по словамъ автора замѣтки, Авицениѣ за годъ или за два до его смерти:

ابها العالم وفقن اللہ لما یبني و رزقك من سعادة الابد ما تبغى انى من
الطريق المستقيم على یقين الا ان اودية الظافون على الطريق الجد مشتبعة
و انى من كل طالب طريقه لعل اللہ یفتح لي من باب حقيقة حاله بوسیله
تحقیقه و صدقه تصدیقه و انك بالعلم وفت لموسوم و بمذكرة اهل هذه
الطريقة مرسوم فاسمعنی ما رزقت و یعنی لی ما عليه وفت و الید وفت
و اعلم ان التذبذب بدایة حال الترھب و من ترھب تراب و هذا سهل
ما منع^۶ ۷) op. ۸) op. ۹) جداً و عرض ان عَدَا و اللہ ولی التوفیق
۱۰) الله تعالى اليه
۱۱) Въ рукописи аছъсь, очевидно, недостает цѣлаго листа, каковой
мы восполнимъ по ; نہ دانشوران ; вставку эту мы заключаемъ въ скобки.
۱۲) Стр. 78.

و المدبر المقدر عنه يتشعب كل اثر و اليه تستند الحوادث و الشير و كذلك
تفصي الملوك و يقتضي الجبروت و هو من سر الله الاعظم يعلم من يعلمه
ويدخل عنده من لا يعصيه طوبى لمن قاده القدر الى زمرة السعداء و
حادبه عن رتبة الاشقياء و اوزعه استرياح البقاء من راس مال الفتن و ما
نجزت هذا العاقل في دار يتشابه فيها عقبي مدرك و مفتوح و يتساويان عند
حلول وقت موقد دار اليها موجع و لذينها مشع و صخما قسر الاضداد
على وزن و اعداد و سلامتها استمرار فاتحة الى استمرار مذلة و دوام حاجة
الى مجح مجاحة نعم و اللهم ما لمشغل بها الا مبلي و المنصرف فيها الا محيط
توزيع البال بين الم و ياس و نقوذ و اجناس اخذ حركات شئ و عيف
اوطار تترى و اين هو من المهاجرة الى التوحيد و اعتقاد النظام بالغريزه
و المخلوس من الشعب الى التراب و من التذبذب الى التهدب و من باد
بارسه الى ابد يشارقه هناك اللذة حقا و المحن صدقها سلال كلما سقته
على الرى كان اهنى و اشفي و رزق كلما اطعمته على الشبع كان اغذى
و امرى رى استيقاء لا رى اباء و شع استبعان لا شع استثناء و نسأل
الله تعالى ان يجعل عن ابصارنا الغشاوة و عن قلوبنا القساوة و ان يهدينا
كما هداه و يؤتيانا بما اتاه و ان يمحى يتنا و بين هذه الغارة الغاثة البور
في هيئة البائنة العاسرة في حلية الميسرة المعاصلة في معرض المواصلة و ان
يتحقق ايماننا فيما اثر و اثر و فائدنا الى ما صار اليه و صار انه ولئ ذلك
فاما ما التسه من تذكرة ترد مني و تبصرة تائية من قبل و بيان يشفيه من
كلامي فكبصير استرشد من مكوف و سبيع استخبر عن موقر السع غير
خير فهل لمثلى ان يخاطبه بموعظة حسنة و مثل صلح و صواب مرشد
و طريق اسنه له منفذ و الى غرضه الذى امهد منفذ و مع ذلك فليكن الله
تعالى اول فكر له و اخره و باطن كل اعتبار و ظاهره و لتكن عين
نفس مكمولة بالنظر اليه و قدمها موقفة علىristol بين يديه ماقراً بعقله

في الملوك الاعلى و ما فيه من ايات رب الكبرى و اذ انحط الى قراره
فليس الله تعالى في اثاره فالله باطن ظاهر تجلى بكل شيء في كل شيء ففي
كل شيء له آية تدل على أنه واحد فإذا صارت هذه الحالة ملكة
انطبع فيها نقش الملائكة و تجلى له آية قدس الالاوه فالله [١]
الأنس الاعلى و ذات اللذة القصوى و أخذه من نفسه من هوية اولى و
فاضت عليه السكينة و حققت له [الطمأنينة] ^٢ و اطلع على العالم الانى اطلاع
راجم لهله متوجه لليله مستخف لتقىءه متنفس لعلقة ^٣ مستطيل لطرفه و
يذكر نفسه و هي بها ^٤ الوجه و بهجتها ^٥ بهجة فعجب منها ^٦ و منهم تعجبهم منه
و قد ودعها و كان معها كأن ^٧ ليس معها و يعلم ان افضل المحرمات
الصلوة و افضل ^٨ السكات الصيام و افع البر الصدقه ^٩ و اركي السير الاحصال
و ابطل السعي ^{١٠} المرأة فان ^{١١} تخلص النفس من ^{١٢} الدرن ما التفت الى قبل
و قال و مناقشه و جدال و ما افتعلت مجال ^{١٣} من الاحوال ^{١٤} مقال او ضال
فخير ^{١٥} العمل ما صدرت ^{١٦} عن خالص نية ^{١٧} و خير النية ما انقدح ^{١٨} عن
جانب العلم ^{١٩} و الملكة ام الفضائل و معرفة الله اولى ^{٢٠} الاولى الله يصعد
الكلم الطيب و العمل الصالح يرفعه ^{٢١} قول قوله هذا و استغفر الله و
استهديه و اقرب اليه و استكفيه و اسلامه ان يقربن اليه انه سميع فرب
نت ^{٢٢} و لواهب العقل الحمد بلا نهاية ^{٢٣}

١) ج. 498. ٢) op. ٣) اخذه من نفسه هوها (٤) سطر. ٤) لعمله (٥) op. ٦) op.
انقلمت بحالة (٧) عن (٨) الربا و ابن (٩) مده. ١٠) رук. ١١) امثل (١٢) سكن (١٣)
Исправлено на полѣ, -первоначально же написано:
14) صدر (١٥) و خير (١٦) ١٧) عن نية صادقة
18) письмо ١٩) ذات ^{٢٠} دانشوران Въ (٢١) اول (٢٢) علم (٢٣) ينفرد (٢٤) عن نية صادقة
ثم يقبل على هذا
это имѣтъ слѣдующее продолженіе и окончаніе:
النفس المزينة بكمالها الذاتى و يحرسها عن النلطخ بها يشينها من الهيات
الانتقادية لتووش المؤدية التي اذا بقيت فى النفس المزينة كانت حالها عند

حکایت بعد ازان که میان بو علی سینا و شیخ اجل

قدس الله روحها مکانات و مراسلات بوده بود ابو علی سینارا آرزو بود
که مصاحب شیخ در باید و از مصافحت او بهره‌مند کردد جن بیهند
رسید شیخ در مجلس بود بو علی منتکوار در آمد و در کجی بشست
جانانک کس ویرا نشاخت جون شیخ کرم شد کفت مکر ابو علی سینا
امروز در مجلس ما حاضرست کی سخن ما همه بر قانون حکمتی دود
باری جون آسان دان ب مجلس آسان بین آید هراته بخن برین طرز
باید کفت جون این معنی بر لفظ شیخ برفت ابو علی بر بای خاست
و سلام کفت شیخ بر وی دعا کفت و نتا جون از مجلس فارغ شد قرب
یک هفتاد هر دو در سرای شیخ در صومعه شیخ بشتشد که البته هیچ
بیرون نیامدند و کس بنزدیک ایشان در نیامد جون بیرون آمدند از
بو علی سوال کردند که شیخ را جون یافنی^۱ کفت جانانک اکر بعد از
الانصال کمالاً عند الاتصال اذ حواهرا غیر متائب و لا مخالفة و آنا
یدنها هیئت الانقاد تلک الصواحب بل بیندها هیئات الاستیاء و الاستعلاء
و الربایة و لذلک یهجر الكذب فولاً و یخلی حتى تحدث للنفس هیئت
صدوقة فيصدق الاحلام و الرؤيا و أما اللذات فليستعملها على اصلاح الطبيعة
و ابقاء الشخص و النوع و السياسة و أما المشروب فان یهجر شربه مليها
بل تشیئاً تدلوايَا و تعاشر كل فرقه بعادته و رسنه و یسع بالقدور من
المال و ترك لمساعدة الناس كثيراً مَا هو خلاف طبعه ثم لا تقصى في
الوضع الشرعية و تعظيم السن الالهية و المواجبات على التعبدات البدنية
و يكون دوام عمره اذا خلا و خلس من المعالشين نظرية الروبة و
الفكرة في الملوك الاول و ملکها و اکبس عن عثار الناس من حيث لا تخف
على الناس عاهد الله ان تسر بهذه السيرة و تدين بهذه الديانة و الله
عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا حَسْنًا اللَّهُ وَ نَعَمُ الْوَكِيلُ^۲

محمد رسول الله بثابتی و روا بودی کی کن را درجه نبوت بو[دی بجز
او] سزاوار نبودی و کفت هرج از حالات و مقالات و مقامات شیخ بدیدم
همدرا از وجد ح[کمت] رخصتی یاقوت که آن بثابت بود بجز جند جیز
که هر جند تأمل کردم آنرا هیچ تاویل نیاقوت [ازان جلد] آنک میخ
دیدم که در دیوار می کوفت و سنک بر منی می آمد دست کن بر سنک
نی جون تاریک شد بی آنک کسی جراغ بفروختی افروخته می شد جون
طهارت کردی آفتابه تهی آنجا بهادی من بر خاستم تا طهارت کم آفتابرا
بی آنک کسی بر کردی بر یاقوت و امثال این جیزها دیدم که آنرا از
وجه حکمت با خود هیچ رخصتی نیاقوت و دران عاجز باندم

حکایت در اول عهد میان استاد ابو القسم فیبری و
شیخ ابو سعید رحمة الله عليهما اندک نقاری بود و استاد ابو القسم کفتی
تحصیل و دانشمندی من زیادت ازان شیخ است جرا باید که منزلت و درجه
او زیادت ازان من باشد مدّتی این معنی در خاطر داشت تا عزم سفر
قبله کرد جون بخرفان بنزدیک شیخ ابو الحسن رحمة الله عليه رسید سه
ماه آنچه مقام کرد در صحبت شیخ شیخ ابو الحسن خرفانی ویرا فرمود که
باز کرد و رضاه شیخ ابو سعید حاصل کن بعد ازان اکر عزم سفر کنی
روا باشد بر قضیت اشارت وی از آنچه باز کشت و بسفر برفت جون
بنشبور رسید سوال کردند که موجب باز کشتن جه بود کفت شیخ ابو
الحسن هفتاد زنار از میان دل من بکشاد که کمترین آن عدا[و]ت شیخ
ابو سعید بود آمد و مدّتی در صحبت شیخ بود تا روزی هر دو در بازار
نشابور می رفتد شلغم بخند د[یدند] نهاده سید و باکرده نفس هر دو بزرگ را
بدان رغبی افاد شیخ فراضه بداد و ازان شلغم بستد و بخورد استاد ابو
القسم با خود کفت من امام نشابور در میان بازار شلغم جکونه خورم
نخورد و بخانقه رفند جانانک معهود شیخ بوده است بعد از سفره ساع

کردند شیخ را حالت عظیم بیدا آمد [برده] اسلام ابو القسم بگذشت که
جدین تحصیل که من کرده‌ام و در راه طریقت رنجها برده [و مرا]
جین وقتی و حالت مسلم شد شیخ سر بر آورد و گفت آن ساعت کی
من در بازار شلم می‌خوردم تو بت نفس می‌بیستیدی و می‌گفت من امام
نشابورم در بازار جکونه شلم خورم ندانی که هیچ بت‌بیسترا این وقت
و حالت ندهند اسلام ابو القسم فریاد بر آورد و بدست دلای شیخ در
افتاد و باقی عمر صحبت شیخ از سر اخلاص اختیار کرد و السلام

كتاب كتبه الشیخ الامام الاجل ابو سعید بن ابی
الخیر قدس الله روحه الى الشیخ الامام عبد الرحمن

بن ابی بکر الخطیب المروزی رحمه الله

بس الله الرحمن الرحيم سلام الله جل اسد عليه و رحمته و برکاته و

الشوق الى غائب فإذا كان الغائب حاضراً فالشوق الى من شعر

فتعملك في سرىٰ فتأخاك لسانى

فاترقنا بمعانى و اجتمعنا بمعانى

در بیماری آخرین شیخ را گفتند که مقری بس از وفات در بیش جنارة

شما کدام آیت خواند شیخ گفت که این بیت خوانند بیت

دوست بر دوست رفت بار بر بار

خوشتر ازین هیچ در جهان نبود کار

حکایت از عادات حبیله شیخ ابو سعید قدس الله

روحه بکی آن بوده است که تا بکی از مسافران با وی همکلاسه بودی دست

بطعام دراز نکردی و هر صوفی که نو رسیدی تشریف وی آن بودی که

شب نحسین با شیخ هیکاسه بودی چند روز می‌آمد و هیچ مسافر نرسید

در جهان هیچ بود رپه. ۵) ؟ ۶) ل. ۵۰۸.

شیخ فرمود که هر که مارا بشارت دهد برسیدن مسافری التباس او باجابت
مقرر است خواجه ابو طاهر خرد بود بر بام رفت جماعتی بکودشان^۱ دید
که می‌آمدند آمد و شیخ را خدمت کرد و بشارت داد شیخ گفت جد
می‌باید گفت فردا بدیرستان نروم گفت دیگر چه می‌باید گفت بس فردا
بدیرستان نروم گفت دیگر چه می‌باید گفت هر که نروم شیخ گفت بس
جه کار خواهی کرد خواجه بو طاهر گفت خدمت صوفیان شیخ گفت
مبارک باد کنی ببر میانش بست^۲ و گفت ترا بر خدمت صوفیان وقف
کردم اما انا فتحا ظاهرو کن که ترا کی [.....]^۳ خواجه ابو طاهر بر
قضیت اشارت شیخ انا فتحا ظاهرو کرد جون بعد از عهد شیخ [تو بت
شیخ] ابو طاهر رسید و بر جمع و مقنده اصحاب خواجه ابو طاهر
شد سلطان الـ [رسلان خواجه] ابو طاهر را بدر خواند و عظیم اعتقاد
داشت جماعتی طاعنان گفتند کی سلطان کی را بدر می‌خواند که علم و
فرآن نداند و امن است و معتقد خود کی را ساخته است کی فرآن نداند
این معنی در خاطر می‌داشت تا وقتی که سلطان بیمار شد خواجه ابو طاهر
با جمع صوفیان بعیادت سلطان بر رخص برفتند جن یش سلطان در آمدند
و عیادت کردند سلطان خواجه ابو طاهر را گفت ای بدر انا فتحا خوان
و بر من دم خواجه ابو طاهر آغاز کرد و انا فتحا درست بخواند و بر
سلطان دید سلطان را خوش آمد و دانست که آن جماعت طاعنان و صاحب
غرضان بوده اند اعتقاد زیادت کرد و در توفیر و احترام بیفرود و این از
برکات و کرامات شیخ قدس الله روحه بود

حکایت هر روز تا شیخ بجماعت حاضر نیامدی فامت

1) سازد نه کرداند؟ 2) ل. ۵۰۸. 3) Сура 48, стихъ 1.

4) سبودیشان 5) ل. ۵۰۸. 6) Въ рук. посажъ этого видна еще буква, вродъ конечнаго ى, по смыслу здесь совершенно излишня.

نکتندی بلک روز نماز بیشین از وقت می بروفت و همچ جای شیخ بیرون
نمی آمد کسی در رفت تا شیخ را اعلام دهد^{۱)} که وقت نماز فوت می شود
و جماعت منتظرند شیخ را دیدند در دهلیز [رای] خود اینداده در
جانبی که مصلحت سخن کفتن نمی دیدند جون شیخ بیرون نیامد نماز
بیشین بکاراند نماز دیگر بیاست تا شیخ بیرون آمد عرق بر جین وی
نشست و تغیری در وی ظاهر سوال کردند که هرگز از شیخ این ارتکاب
نیامده بود و نماز شما از وقت نزقه سبب جه بود که نماز بیشین حاضر
نیامدیت شیخ کفت دینا آمده بود و دامن من کفته می کفت مدقی در
دینا مقام کوی و عمری دراز یافقی هرگز بین نظر نکردی و از شرف
التفات تو محروم بودم و وفات مرد^{۲)} و هنگام رحلت تو نزدیک آمده است
هراتند می باید که مرا^{۳)} حضنی و نصیبی باشد بسیار تکلف کردم و هر
جهدی که در وسع آمد بجلی آوردم تا مکر از دی [رهانی یاد]^{۴)} میسر
شد تا بضرورت فرزند مفضل را بموی دادم تا دست از من بداشت بعد
ازان خواجه مفضل را جذان نعمت و نیروت شد که کس حساب آن نداشت
و از منحان و متعلقان عهد شد جان که در مدت حیات نه بستر اطلس
یقینندی هر شب که بخفی و تجمل دیگر در خورد این بودی

حکایت شیخ ابوسعید را قدس الله روحه عادت جان
بودست کی زمانها یشتر بیمهنه بودی و تابستان بشابور باشیدی تا وقفنی
از میمهنه بشابور می رفت جماعیت عیاران کی دران کوهها راه می زدند عزم
کردند که یش آیند و شیخ را زیارت کنند طائفه که بی اعتقادتر بودند
کفتند که کجا می رویت بنزدیک این مرد مژور سالوس جون میان ایشان
این نوع سخن دراز شد برین قرار دادند که ازینها که راه زدایم بعضی

1) Руз. он., но имѣть знакъ доказательствавшаго быть на похъ добавленія.
2) ? 3) ل. ۵۲۸.
4) Пода словомъ ? بولوق نه ولایت ۳) ل. ۵۲۹.

بنزدیک وی برمی اکر قبول کند و بخورد بدانیم که تزویر و سالوس است
و اکر تکیرد و نخورد بدانیم که بارساه حقیقی است از آنج راه زده بودند
یک خروار شکر و دو کاو بنزدیک شیخ بردند و شیخ را سلام کردند شیخ
جمله را دست داد و کرم برسید و مراتعات کرد و کفت امروز مهمان ما
باشد بود بر قضیت اثارت شیخ آن عیاران همانها بیودند شیخ فرمود که
کلاؤن بکشند و آشها ساختند و شکر را حلواها بشکر ساختند و آوردن صوفیان
و عیاران جمله خوردند و عیاران با یکدیگر قرار دادند که جون شیخ و
جماعت وی ازان طعام حرام خوردند تزویر و سالوس وی معلوم و
مقرر شد امشب هم اینجا بیاشیم و جمله را جامها بستایم و هرج دارند برمی و
برروم تا درین بودند جماعتی کاروانیان شکست و بسته برسیدند یکی ازان
جماعت آمده شیخ را خدمت کرد و کفت مریدی بود شمارا فلاں نام بخوزستان
جون ما بدين [جان] می آمدیم یک خروار بضاعت^{۱)} داد که بنزدیک
شیخ ابوسعید بر راه مارا قطع افتد و عیاران بیرون آمدند و راه زدند^{۲)}
و بارها و شکر شما جمله بردند بر عقب وی بیاده آمد و شیخ را کفت
که رئیس [...] کوه باده بیمار شدست دو کاو فرید بمن داد که
این را بیمهنه بر بنزدیک شیخ و التاس کن [کی دعائی]^{۳)} کوید جماعت
عیاران آن هر دو کاو از من ستاندند شیخ فرمود تا هر دو بوس کاو
آوردن بموی [نمود کفت همین]^{۴)} هست شیخ کفت باز کرد تا تو آنجا رس صحت
ظاهر شده باشد بعد ازان شیخ ازان مرد بازرگان سوال کرد که با این
خروار جه چیز بودست کفت یاد نتحت جامده بعیر بوده است شیخ فرمود
تا آن نتحت جامده آوردن و بموی نمود و باز جامها بموی نمود کفت همین
است که بشما رسیده است بس شیخ روی جماعت عیاران کرد و کفت
معلوم تان شد که ما نه حرام خوریم و نه حرام خورانیم عیاران بفریاد

1) Пода словомъ ? بولوق نه ولایت ۳) ل. ۵۲۹.

بر آمدند و بیای شیخ در افتدند و بر دست شیخ توبه کردند و در خدمت
شیخ بشایدر رفتند و از جمله مریدان شیخ کنند

حکایت (۱) ابوسعید بن ابی روح میهنی کانبیر شیخ ابوسعید
بود بسرفتند رسید و مدّتی در سرفتند بود و ذکر شیخ محمد ناج می شنیدو
آرزوی برد کی صحبت مبارک وی در یاد آفتاب نو افتاب تا روزی در سرای
موفق الدین تکمال که عبید بولوون بود نشسته بود حکیم رکی امیر عبید موفق
رحمه اللہ حکایت شیخ محمد ناج رحمه اللہ آغاز کرد ابوسعید میهنی کفت
که مدّتی است کی در آرزوی آنم که سعادت این خدمت در یام و میتر
نهی شود امیر عبید موفق در حالی [برخاست] و کفت بس اللہ اکر این سخن
درست است قدم در راه باید نهاد جون از سرای بیرون آمدیم [Ubید موفق]
از جهت مصلحت خودرا براه دیگر رفت و ابوسعید میهنی و حکیم رکی
براه دیگر رفتند تا آنجا جمع شوند حکیم رکی مر ابوسعید میهنی را کفت
که رسم شیخ محمد ناج آشت کی هر کرا نویند هراته سوال کند که
این جوان از بجاست و یکست دستوری هست تا اکر بر سد بکویم که
از فرزندان شیخ ابوسعید [می باشی] ابوسعید میهنی شافت
تا زهرواش بدرد کو بکرامات بیرون آر که من کم اکر صاحب کرامت است
و درین [.....] دو بر هیچ مالی نبود و در راه نیز توفی
پیشتر نیقاد جن در آمدیم و شیخ بخن در آمد و بخن کرم [شد
جه] ان که مارا وقت خوش کشت در اشام سخن روی حکیم رکی
کرد که این جوان از بجاست حکیم رکی هیچ جواب نکفت و بابو
سعید نکاه می کرد ابوسعید خود جواب کفت که از میهن شیخ محمد
کفت که از میهن ابوسعید ابوالحیر کفت بل شیخ محمد کفت جون
یعداد رسیدم جوانی دیدم زیاصورت خوب سیرت ابوالفضائل نام که

بیر جمع و سید قوم بود از فرزندان شیخ ابوسعید ابوالحیر بود ابو
سعید کفت که بسرع خادم بوده است شیخ محمد ناج بخندید و کفت
همج عجب خود کتفت بی آنک ما زهرو بدریدی ای جان بدر ما زهرو
و دل بیش از بنجاه سال درانیده ایم تا امروز بدان حاجت نیابد

حکایت (۲) کفتند روزی شیخ ابوسعید در بازار نشابور
می رفت نزدیک نخاس خانه رسید آواز جنک بشنید بتکریست کنیزک مطرده
جنک می زد و این بیت می کفت بیت

امروز درین شهر جو من باری نی
آورده بیازار و خربداری نی
آنکس که خربدار بدرو رایم نی
و آنکس که بدرو رای خربدارم نی

[شیخ ه] انجا سجاده یافکند و بنشت و فرمود که این کنیزک را بیارت
در حال آوردن فرمود [بیت] باز کوی باز ک[فت شیخ] فرمود که خصم
کنیزک بجاست کفتند حاضرست آواز دادند آمد فرمود که بجند می فروش
کفت یک هزار دینار فرمود که خربیدم خصم کفت که فروخت کنیزک را^۱
فرمود که رایت بکیست کفت بغلان فرمود که حاضر کنیت حاضر کردند
کنیزک را آزاد کرد و بزی بدان [چون داد فروشنده فریاد بر آورد که بهاء
کنیزک فرمود که برسانم از مریدان بکی می کذشت شیخ آواز داد^۲ و فرمود
که هزار دینار از واجبات بدین خصم کنیزک ده و در ساعت بر[فت]

حکایت (۳) روزی شیخ در بازار نشابور می رفت بازار
عدنی کو [بان] بیری مست می رفت جوانی این بیرا فقائی اندر انداخت
بیر مست روی بدین جوان کرد و کفت بیت
بر خبره همی دست زنی منی را

(۱) سیریک Pyg.

(۲) ۳. ۵۱۶.

(۳) ۳. ۵۱۸.

شیخ این کلمه بشنید در عقب جوان روان کرد استران بار آورده بودند
بهائی تا بفروشند این جوان از پیش بیری خواست تا بکنند آتفاق را استر
آن جوان را لکدی بزد و ران خرد بشکست و یفتاد شیخ همانجا سجاده
باز کرد و دوکانش باورد و کفت خدارندای ظلم بر کناده کاری نمی بندی
ای عادل بر حقیقت بر جمله کناده کاران رحمت کن

حکایت روزی شیخ را کفتند با شیخ فلان هریدت
بر فلان راه افتادست مت خراب فرمود محمد الله که بر راه افتاده است
از راه نیقاده است

حکایت کفتند کرید بود در خانقاہ مهدب بر آمد و
از وی نظاری هرگز بدبود نیامده بود خادم خانقاہ یک روز پیش شیخ
آمد و شکایت نمود که این کربد درازدستی کرد در مطیع شیخ بفرمود تا
کربدرا حاضر آوردن نماز یشین بعد از جماعت تا بازخواست کند که
جدین کاه خارجی نکرده بود اکنون موجب خارجی و درازدستی جیست
همچنان کردن بعد از نماز یشین کربدرا حاضر آوردن و بازخواست کردن
که جرا کرده کربد از میان جمع اهل صدقه بر خاست و بیرون رفت و
بمحکمی بدھان کرفته پیش شیخ آورد و اهل صدقه جمله مشاهده کردن
غره و کربسن از هر سوئی بر خاست و مبلغی جامعه خطیر صرف کردند

حکایت روزی شیخ شبی رحمة الله عليه در بازار بغداد
بر دوکان فصابی بکذشت [....] مس نکاه کرد کوشت فربه نیکو بود فصاب
آواز داد که کوشت بیر شیخ کفت که [.....] نیست فصاب کفت
مهلت می دهیم شیخ تاملی بکرد و کربان شد کفت ای نفس مردربا کانه
مهلت می دهد و توینی دهی تو دهی اولی تر نفس را فهر کردن جان باشد

حکایت کویند روزی جند در بازار بغداد می رفت جوانی
مست بدو رسید بی خردی بکرد و فقائی درو انداخت جند کفت آه
دست تو بعد از دور روز آن جوان را بکاری بکرفند که مستوجب دست
بیرون کردن بود و بر سر چهارسوی بغداد دست بیرون کردن جماعت
باران و مریدان بدل خصوصت کردند و نابند داشتند از شیخ بازخواست
کردن که من بایستی که بدرگاه حق این واعذرها برنداشتی و در خود
سبری کردی سوکند باد کرد شیخ که من کله نکرده ام بدرگاه حق اما
من بندۀ بادشاهم بادشاه بندۀ خودرا حمایت کند بدت جند جه باشد

حکایت در بغداد روزی مت افتاده بود و طاقت
رقن نبودش از متی شیخ جند بر کذشت جشم آن مت بر شیخ افتاد
و شیخ را نیز نظر بر وی افتاد مت شرم داشت کفت یا شیخ جنین که
همت می نایم تو جانک می نهانی هست کریده برشیخ افتاد بیب این
صدق حق تعالی آن مسترا توبه داد

حکایت ناج رحمه الله کفتی مرا در مسئله رویت با معترض
خصوصت نیست از برای آنک هر که معموق را خواهد کد کسی نه بیند حق
بدست وی بود این غیرت حلal یک نوع از امر طریقت اما شریعت نیست

حکایت وقتی دو مافر بنزدیک شیخ در آمدند رحمه
الله و سوال کردند که مارا صوفی در آموز شیخ بست بستونی باز نهاده
بود سه بار دست بستون باز آورد و هیچ سخن ننکفت خدمت کردن و
از پیش شیخ بیرون رفتند یکی ازین دو تن که عاقل تر بود برسی داد که
شیخ جد کردی کفت آنج بایست شیخ در سه حرکت که برستون دست
زد معلوم کرد و آن [آن است] که خاموش باش و راست باش و بارگش باش

حکایت این ایات کثیر کفته است

فهرست

نامهء اشخاص و انساب

ابن سريح	٩
ابن عمر	٥٦
ابو ابيهير	٥٦
ابو البجير	١٦
ابو بكر خطيب	٤٤ . ٤٣
ابو بكر شبل	٧٦ . ٤١
ابو بكر صديق	٥٤ . ٨
ابو بكر ف قال	٤٣ . ٩
ابو بكر مؤدب	٤٥ . ٣٨
ابو بكر الحلاق كرامي	٣٣ . ٢٢ . ٣٠
ابو جهل	٤٣
ابو الحسن الجوهري	١٦
ابو الحسن خرقاني	٣٦
ابو الحسن ناصحي	٣٠
ابو الحسن اعرج باوردي	٦٦
ابو الحسن عبد الكريم بن عبد الفتاح	٢٧
ابو حنيفة	٣٠ . ١٠
ابو ذر	٢٨ . ٢٧
ابو الزاهري	١٦
ابو عباس	٥٦
ابو العباس قصاب	١٢ - ١٣ . ٤١ . ٤٢
ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين	٦٦ . ٦٣ . ٦٢ . ٧١

يا عز اقسم بالذى انا عبده
وله الحجج و ما حوت عرفات
لا ابغى بل لا سواك خليلة
تفنى بقولى و الكرام ثقات
لو ان فوقى تربة و دعوتنى
اجيب صوتكم و العظام رفات

خواجه امام ابو سعيد ابوالجیر رحمة الله عليه این قطعه دوست داشته است از خواجه امام تاج الدين سمعانی رحمة الله روایت کشید که گفت بمقابل عزت من گذشت خاک عزه را زیارت کردم و از میان خاک عزه و کثیر دو درخت بر آمده است و در یکدیگر بسیجده گشتد وقتی خواجه عزه با جماعتی و عزه اینجا برپیشند و در پیش ایشان مغتبان و مطربان ساع می کردند یکی از جمله حریقان این قطعه ادا کرد تکلیف کردن عزه را که بسر تربت شو و سلام کن عزه تلکی می کرد الحاج بیار کردن اسب بر آمد بسر خاک و سلام گفت از پیش خاک جسدی بر پرید و اسب در رمید و عزه را بینداخت و هلاک شد همانجاش جای ساختند و بخاک نهادند و مسلمانان هر حاجتی که بخواهند اجابت بایند و مزاری عظیم متبرک است مکتوب على لوح قبر الشیخ الاجل ابی سعید رحمة الله علیہ

سألك بل اوصلك ان مت فاكتبني
على لوح قبرى كان هـ[ذا] منها
[اعلـ شجـا] عارفاً سن الهوى
بـر على قبر الغريب فـلـا
نـم الكتاب

خرفاني نكاه كن ابو الحسن	بغرا خان ٤٣
حضر ٤١ . ٢٢	بلغى نكاه كن حسين
داستانى نكاه كن ابو عبد الله	تاج الدين سعانى ٧٨
داود طائى ١٠	تركان ٢٥
ريبع بن سليمان المرادى ٥٦	جابر بن عباس ٧
ركى ٧٤	جرئل ٢٨
سرى بن المغلس القطى ٩	جعفرى نكاه كن ابو طالب
سعدى ٣٤	جال الدين ابوروح لطف الله
سعيد بن سنان ١٦	بن ابي سعيد ١٦ . ٣٧ . ٢٧ . ١٦
سطفى نكاه كن سرى	جند بغدادى ٧٠ . ٩
سلوى نكاه كن ابو عبد الرحمن	جوهري نكاه كن ابو الحسن
سعانى نكاه كن تاج الدين	جوينى نكاه كن محمد
شافعى ١٠٠ . ٩	حسن نكاه كن محمد
شبلى نكاه كن ابو بكر	حبيب انصارى ١٠
شبوى ٢٦ - ٢٤	حن بن ابي الحسين البصري ١٠٠ . ٧
صاعد ٣٠ . ٣٣ . ٣٣	٣٦ . ٣٣ . ٣٣ . ٣١ . ٣٠
صالح بن عدى التمیرى ٧	حن مؤذب ٣٠ . ٣١ . ٣٢
طائى نكاه كن داود	٣٣ . ٦٠ . ٤٥ . ٤١ - ٣٩ . ٣٧
طغول ٥٩	حسين بن سير ١٦
عارى نكاه كن ابو محمد	حسين بن محمد البلجى ٧٢
عبد الرحمن ٤٢ . ٣١	حضرى نكاه كن ابو عبد الله
عبد الرحمن بن ابى بكر الخطيب	حزمه ٥٤
الروزى ٧٠	حويدة ٦٠ . ٦٠ . ٣٩ . ٣٦
عبد الرحمن بن عبد المؤمن ٧	حظلى نكاه كن اسحق

اللى ٥٦ . ١١	ابو عبد الله الحضرى ٩
ابو منصور ورقانى ٥٩	ابو نصر سراج ٩
ابو يزيد بطاطمى ٥	ابو عبد الله محمد بن ادريس اليافعى
احمد حموده نكاه كن حموده	احمد نجخار ١٢
ابو عبد الله محمد بن السيب الارغاني ٧	احمد بن محمد بن عبد الله ٢٧
ابو عنان الواقع ٢٧	احمد بن محمد بن فتحية الروزى ٤٧
ابو على كرخي ١٢	آدم ٤
ابو علي بن سينا ٦٨ . ٦٣	ابو زاهر بن احمد القمي السرجى ١٠
اسحق الحنظلى ١٦	اسحق الحنظلى ١٦ . ١٠ . ٩ . ٧
اسغراتى نكاه كن ابو المظفر	ابو عمرو حكوبه ٣٠ . ٣٩
اسعيل ٥٤	ابو الفتح ٦١ . ٤٧
اشعرى نكاه كن عبد الله	ابو الفتوح ٥٦
اصبحى نكاه كن مالك	ابو الفضائل ٧٤
اعيش بن وهب ٢٧	ابو الفضل حن ٩ - ١٢ - ١٣ . ١٤ . ١٥ . ١٦
الب ارسلان ٧١	ابو القسم فثىري ٧٠ . ٦٩ . ٣٦
انس بن مالك ٤٧	ابو القسم بشر ياسين ٥٤ . ٥١ . ٨
انصارى نكاه كن حبيب	ابو القسم يليلي ٦٣ . ٣٥ . ٣
باوردى نكاه كن ابو الحسن	ابو الفاسد ٣٣ . ٢٢
باوردى نكاه كن ابو الحسن	ابو محمد عارى ، عارى ٥٩ . ٨
بطرى نكاه كن ابو بكر	ابو محمد عبد الله بن محمد المرعشى
بطرى نكاه كن حسن	الشابرى ٩
بطرى نكاه كن حسن	ابو المظفر طاهر بن محمد السفاراتى

نَاجٌ ٧٧	مُفْضَل ٦٦
نُوئي نَكَاهَ كَنْ عَلَى مُحَمَّدٍ	مُنصُور حَلَاجٌ ٥
شَابُورِي نَكَاهَ كَنْ أَبُو مُحَمَّدِ عَبْدِ اللَّهِ	مُوقَنٌ ٦١
نَظَامُ الْمَلْكِ ٣٢	مُوقَفُ الدِّينِ كَحَالٌ ٧٣
نَيْمَرِي نَكَاهَ كَنْ صَالِحٌ	مِهْنَيْ نَكَاهَ كَنْ أَبُو سَعِيدِ بْنِ أَبِي رَوْحٍ
وَرْقَانِي نَكَاهَ كَنْ أَبُو مُنصُورٍ	نَاصِحٌ نَكَاهَ كَنْ أَبُو الْحَسْنِ
هَرْوَيِي نَكَاهَ كَنْ أَبُو الْأَصْلَتِ	نَاصِرٌ ٦١
بَاعْفُونِي نَكَاهَ كَنْ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ	نَاصِرُ مَرْوَزِيٌّ ٩
بَعْجِيْنِي مَا وَرَاءَ الْهَرَيِيِّ ٣٢ - ٣٩	نَافِعُ الْمَقْرِيٌّ ٥٦
بَوْسَفُونِي عَطِيَّةٌ ٤٧	بَخَارٌ ٦٠

فهرست

نَامَهَاءِ جَايِهَا

بُوشِنْكٌ ٣٩	أَحْدٌ ١٩
بُوشِنْكَانٌ ٤١ ، ٤٠	أَمْلٌ ١٢
بَيْتُ الْمَقْدِسِ ٤١	سَهٌ ١٣
جَهَارْسُويْ كَرْمَانْيَانٌ ٣٢	شَادٌ ١٢
خَابِرَانٌ ، خَاورَانٌ ٣٩ ، ٤٢	بَازَارُ عَدْنَيِ كُوبَانٌ ٧٥
خَنْ ٤٢	بَاوَرَدٌ ١٢
خَرَاسَانٌ ٥٣ ، ٣٦ ، ٢٢	بَخَارٌ ٤٢ ، ٢١
خَرْقَانٌ ٦٩	بَغْدَادٌ ٣٧ ، ٣٦ ، ٧٤ ، ٤١ ، ٢١ ، ٩

لَلُو افْضَلٌ ٦١	عَبْدُ الْكَرِيمِ ٦٣
لَقَمَانٌ ، بَجْنَنٌ ١٠	عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَبْرٍ ١٦
مَالِكُ بْنُ أَنْسٍ الْأَصْبَحِيٌّ ٥٦	عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدِ الشَّعْرَى ٧٧
مَامَانٌ ٣	عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُوسَى ٢٢
مَا وَرَاءَ الْهَرَيِيِّ نَكَاهَ كَنْ يَسِيجِيٌّ	عَبْجٌ ٥
مُحَمَّدٌ ، رَسُولٌ ٤٠ ، ٢٢ ، ٤٣ ، ٢٢ ، ٤٠	عَزَّ ، عَزَّةٌ ، عَزَّتٌ ٧٧
عَقْبٌ ٦٠	عَلَاءُ بْنُ سَالِبٍ ٧
مُحَمَّدٌ ، عَبْدُ خَرَاسَانٍ ٣٦	عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ ١٠ ، ١٢ ، ٢٢ ، ٢٨ ، ٢٢
مُحَمَّدٌ حَسْنٌ ٤٥ ، ٤٣	عَلَى حَسْنٍ ٦٢
مُحَمَّدٌ جُوبِنِيٌّ ٩	عَلَى عَيَّارٍ ٦٢
مُحَمَّدٌ نَاجٌ ٧٥ ، ٧٣	عَلَى مُحَمَّدِ نَوْيٍ ١٣
مُحَمَّدٌ بْنُ أَحْدَ ثُوبَانٍ ٧٧	عَلَيْكَ ٦٣ ، ٦٦
مُحَمَّدٌ بْنُ اسْعِيلِ الصَّبَاغِ ٧٧	عَمْرٌ ٨
مُحَمَّدٌ بْنُ وَاعِجٍ ٧	عَمْرُو ٦٠
مُحَمَّدٌ فَضْلٌ ١٢	عَيَّارِي نَكَاهَ كَنْ أَبُو سَعِيدٍ ، أَبُو مُحَمَّدٍ ٦٧
مُحَمَّودٌ غَزِنْوِيٌّ ٣٣ ، ٣١ ، ٣٠	فَقِيدُ بْنُ الْوَلِيدِ ١٦
مَرَادِي نَكَاهَ كَنْ رَبِيعٌ	فَنَادِي ٤٧
مَرْوَزِي نَكَاهَ كَنْ أَحْدَ ، عَبْدُ الرَّحْمَنِ ، نَاصِرٌ	فَشِيرِي نَكَاهَ كَنْ أَبُو الْقَسْمِ
مَنْزِنِي ٩	فَقَالَ نَكَاهَ كَنْ أَبُو بَكْرٍ
مَعْدُودٌ ٦١	كَثِيرٌ ٧٨
مَصْطَفِيٌّ ٣٧ ، ١٩ ، ١٧	كَرَامِي نَكَاهَ كَنْ أَبُو بَكْرٍ
مَظْفَرٌ ٦١	كَرْخِي نَكَاهَ كَنْ أَبُو عَلَىٰ ، مَعْرُوفٌ
مَعْرُوفٌ كَرْخِيٌّ ١٠٠ ، ٩	

Выражение длительности въ perfectum и plusquamperfectum: **۱۲۰**، **کده**: **۵**، **م داشته**: **۶۱**، **باستاده بودند**.

Употребление *ى* условия и продолжительности при 2-мъ лице ед. ч., что, какъ известно, бываетъ крайне рѣдко: *سَاسُدْتُ*, *أَتَ*, *كَدَنْتُ*, *يَعْلَمْنَا*.

Рукопись не различает ψ и ζ и не употребляет
з посль простых гласныхъ.

Въ заключеніе приношу благодарность Бар. В. Р. Розену и К. Г. Залеману за ихъ обычную готовность своими указаніями способствовать совершенству изданія и С. Ф. Ольденбургу за его содѣйствіе въ сношенияхъ съ г. Доссетеромъ, фотографомъ Британскаго Музея.

ما وراء النهر	٣٩	خوزستان	٧٣
مرزو	٦٢ ، ٤٥ — ٤٣ ، ٩	درة جز	١٢
مگه	٤١	رباط كلد	٢٣
مینه	٨ ، ١٢ ، ١٤ ، ١٦	رباط کهن	٢٢
نہ	٢٧ — ٢٢ ، ٦٦ ، ٦٣ ، ٣٩	سرخس	٣٧
نا	١٢ ، ٨	سرقند	٧٤
نشابور	٣٩ ، ٣٨ — ٣٤ ، ٣١ ، ٣٠	طوس	٣٧ ، ٩
پا	٧٠ ، ٧٤ ، ٧٢ ، ٦١ ، ٥٣ ، ٣٩ — ٤١	عراق	٩
نهاروند	٩	عرفات	٧٨
ین	٣٢	عزره	٣٦
		کرمان	٦٦
		کوه ناده	٧٣

Раухъ привѣтствовалъ хорезмшаха и „подробно рассказалъ ему о жизни „старца“, его чудесахъ и подвигахъ отшельничества и воздержанія“, другими словами: рассказъ Кемал-ал-дина былъ какъ разъ по предмету содержанія нашего „сборника“¹).

Вопроѣ о времени составленія „сборника“ разрѣшается гораздо проще. Составленъ онъ немногимъ ранѣе اسرار التوحید, годъ написанія которого указанъ нами въ предѣлахъ 553-599 гг.; такимъ образомъ, заключеніе Рѣкъ, что „the work appears to have been written about a century after Abu Sa' id's time“, вполнѣ основательно.

Заглавіе „сборника“ остается неизвѣстнымъ².

Матеріаль для труда авторъ собираль долго и нельзя сказать, чтобы онъ относилъ къ нему совершенно безъ разбора: онъ различаетъ свѣдѣнія обѣ Абу-Саидѣ, идущія какъ бы изъ его собственныхъ усть, данныя имъ на многочисленныхъ бесѣдахъ, и то о немъ, что видѣли и разсказали послѣдователи его и простой народъ; затѣмъ, сообщенія (особенно о чудесахъ), болѣе доступныя пониманію читателя, и тѣ, которыя нужно подкрѣплять доказательствами³.

Что касается предлагаемаго изданія „сборника“, то оно могло быть сдѣлано только при имѣніи текста اسرار التوحید: послѣдній далъ возможность пополнить почти всѣ пробѣлы и восстановить правильное чтеніе сильно испорченной рукописи, лишенной къ тому же часто діакритическихъ точекъ. Такія дополненія противу текста рукописи заключены нами въ скобки. Нѣкоторыя мѣста, обозначенныя точками, остались неисправлен-

¹) اسرار التوحید (۴۷۹، ۱۰ - ۱۱).

²) Мотивомъ для избраннаго мною заглавія настоящаго изданія послужили слова Мухаммѣд-иби-ал-Мунаввара, اسرار التوحید، ۷، ۵.

³) حالات و سخنان (۱۰، ۱۸، ۲۰، ۱۱).

ными: большею частію они находятся въ рассказахъ и разсужденіяхъ, которыхъ не использованы авторомъ اسرار التوحید. Имена собственныя, лишенныя діакритическихъ точекъ, правильное чтеніе которыхъ установить не представилось возможнымъ, оставлены въ изданіи въ томъ самомъ видѣ, въ какомъ они находятся въ рукописи.

Текстъ рукописи въ общемъ можно считать весьма исправнымъ и встрѣчающіяся въ немъ единичныя неточности и неправильности падаютъ на отвѣтственность переписчика. Можно указать только на одинъ случай, гдѣ текстъ совершенно непонятенъ, именно на приведенные на стр. IV, ۱۱، ۱۶ хадисы о скупости и щедрости. Нашъ авторъ передаетъ ихъ въ такомъ видѣ:

النَّمَاء شَجَرَةٌ وَ الْبَخْل شَجَرَةٌ فِي التَّارِ وَ الْبَخْل مُتَعَلِّقٌ بِهَا حَتَّى يَدْخُلَا التَّارِ

فِي الْجَنَّةِ وَ الْجَنَّةِ مُتَعَلِّقٌ بِهَا حَتَّى يَدْخُلَا الْجَنَّةَ

Хадисы эти вполнѣ понятны въ редакціи, собиравшемъ Союти въ его الجامع الصغير, рук. Аз. Муз. 357ab, л.

النَّمَاء شَجَرَةٌ مِنْ أَشْجَارِ الْجَنَّةِ اغْصَانُهَا مُتَدَلِّيَاتٍ فِي الدَّنِيَا فَمَنْ أَخَذَ بِهَا بَغْصَنٌ مِنْهَا قَادَهُ ذَلِكُ الْفَصْنُ إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْبَخْل شَجَرَةٌ مِنْ شَجَرِ التَّارِ اغْصَانُهَا مُتَدَلِّيَاتٍ فِي الدَّنِيَا فَمَنْ أَخَذَ بَغْصَنٌ مِنْ اغْصَانِهَا قَادَهُ ذَلِكُ الْفَصْنُ إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْبَخْل عَلَمَ احْيَاهُ غَازَالِي، الْجَامِعُ الصَّغِيرُ، صَ ۳، صَ ۱۷۸ وَ ۱۷۹.

Изъ особенностей языка автора и ореографіи переписчика слѣдуетъ отмѣтить слѣдующее.

Употребленіе частицы را послѣ слова, передъ которымъ стоять должны از جهت или از جهت خودرا: برای или برای دستاری را، ۱۸، ۲۰، ۱۷، ۲۲، ۱۱.

Необычное выраженіе сослагательного наклоненія:

بسی آنک، ۲۹، ۱۱، که نزد وی شدمی؛ که کی اورا طلب کردی
بسی آنک زهره، ۷۲، ۱۷، که بخفتی؛ ۶۹، ۶، ۸، کی بفروختی، بر کردی
بسی آنک نداشتی، کردتی؛ ۷۰، ۲، ۷۷، ۶، ۷، بدریدی

و يش ازین در عهد استقامت اجل لام جمال
الدين ابو روح لطف الله بن ابی سعید بر عم ابن دعاکوی جمعی
ساخته بود باستدعاً مریدی

т. е. „Ранѣе этого, во дни жизни славнаго имама, Джемал-ал-дин-Абу-Раух-Лутфаллах-ибн-Саида, мой двоюродный братъ (по отцу) составилъ сборникъ по настойчивой просьбѣ одного мурива“. Постараемся, на основаніи имѣющихся у насъ данныхъ²), ближайше разсмотрѣть родство нашихъ авторовъ. Оба они доводятся прправнуками „старцу“ Абу-Саиду по прямой линіи, а именно:

„старецъ“ Абу-Саид-Фазлаллах-ибн-Аби-л-Хейръ
Абу-Тахир-Саид-ибн-Фазлаллахъ
Абу-Саид-Асад-ибн-Саидъ

Мунаввар-ибн-Аби-Саидъ	Абу-Раух-Лутфаллах-ибн-
Мухаммедь, авторъ	Аби-Саидъ
اسرار التوحيد	

Такимъ образомъ, двоюроднымъ братомъ Мухаммеда и въ тоже время авторомъ нашего „сборника“ долженъ быть сынъ Абу-Раух-Лутфаллаха или какого нибудь его роднаго брата, намъ неизвѣстнаго. Есть ли какія нибудь даннныя предполагать, что авторъ былъ сынъ Абу-Раух-Лутфаллаха? Минъ кажется, есть.

Первымъ звеномъ цѣпи передатчиковъ приводимыхъ хадисовъ о пророкѣ и разныхъ свѣдѣній объ Абу-

¹⁾ Стр. ٦, ١.

²⁾ См. حالات و سخنان: ٢، ١٥؛ ٦، ٢؛ ٤٢٨، ١٥ — ٤٢٩، ٩؛ اسرار التوحيد: ١٦، ٣؛ ٤٧، ٣؛ ٤٨، ٣. Считаю нужнымъ оговориться, что въ рукописи послѣдняго сочиненія дѣдъ автора не совсѣмъ точно названъ ابو سعید بن اسعد — ابو سعید اسعد بن سعید بن فضل الله. Внести такую поправку въ текстъ я не рѣшился.

Саидъ авторъ чаще всего называетъ Абу-Раух-Лутфаллаха, которому, правда, придаетъ эпитеты الشیخُ، الامامُ، الاجلُ، الزاهدُ. и дѣла Абу-Саида, при чёмъ послѣдний всегда первое звено для Абу-Раух-Лутфаллаха. Минъ кажется весьма естественнымъ предположить, что нашъ авторъ прежде всего получалъ свѣдѣнія отъ своего отца, въ такомъ случаѣ Абу-Раух-Лутфаллаха, какъ послѣдній отъ своего отца, Абу-Саида. Для доказательства неосновательности такого предположенія можно было бы предположить, что авторъ не могъ получать никакихъ свѣдѣній отъ своего отца, потому что лишился его въ дѣтскіе годы,—но у насъ есть одинъ случай, когда авторъ въ голову передатчиковъ хадиса ставить отца своего, только, къ сожалѣнію, не называетъ его по имени¹⁾.

Итакъ, предположеніе, что авторъ нашъ можетъ быть сыномъ Абу-Раух-Лутфаллаха, является довольно вѣроятнымъ.

Въ предположеніяхъ можно идти далѣе и въ трудахъ того-же Мухаммѣд-ибн-ал-Мунаввара открыть имя нашего автора.

Мухаммѣдъ называетъ намъ двухъ своихъ двоюродныхъ братьевъ со стороны отца—Насих-ал-дин-Мухаммѣда и Кемал-ал-дин-Абу-Рауха²). Въ авторы нашего „сборника“ напрашивается послѣдній и не только потому, что онъ вообще былъ человѣкъ очень ученый, но и по слѣдующему соображенію.

Когда послѣ смерти султана Санджара явившійся въ Хорасанъ хорезмшахъ (Иль-Арсланъ) прибылъ въ окрестности Мейхенэ, его встрѣтили потомки Абу-Саида и находившійся въ числѣ ихъ Кемал-ал-дин-Абу-

¹⁾ حالات و سخنان: ٦، ١.

²⁾ اسرار التوحيد: ٤٧٤، ٦ و ٤٧٩، ١.

ПРЕДИСЛОВИЕ.

Издаваемое сочинение напечатано по фотографии, снятой, на средства Факультета Восточных Языковъ, съ рукописи Британскаго Музея, единственной и извѣстной уже изъ описанія Рѣ ѿ его персидскомъ каталогѣ, стр. 342. Къ этому описанію, и именно той части рукописи, которую занимаетъ наше сочиненіе, мы можемъ прибавить, что листы 21, 22, 23, 24 попали изъ другаго труда, послѣ листа 48 недостаетъ одного листа и листы 51 и 52 должны слѣдовать въ обратномъ порядке. Рукопись написана въ началѣ мѣсяца Мухаррема 699 года, какъ явствуетъ изъ заключительной записи:

تم الكتاب [يعون!] ولهاب على بدی العبد الذنب الحاطي الحافى
مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنُ سَلَمَةَ اصْلَحَ اللَّهُ شَانِهَ [...] عَمَّا شَانَهُ شَهْرُ اللَّهِ الْعَمْرَ

سنة تسع و سبعين و سنتان

Рукопись весьма сильно пострадала: проѣдена червями, во многихъ мѣстахъ, чаще въ углахъ, образовавшіяся дыры закрыты бумажными заплатами, края и поля, вообще обтрепавшіеся, иногда обрѣзаны и подклѣнены въ позднѣйшее время.

Авторъ, потомокъ старца Абу-Саида, жизнь и дѣянія котораго онъ описываетъ, нигдѣ не выдается своего имени, не приводить заглавія своего труда и не говорить ничего о времени его составленія. Для сужденій и предположеній по вопросамъ первому и послѣднему нѣкоторый матеріаль даётъ изданный нами трудъ

اسرار التوحيد في مقامات الشیخ ابی سعید مُحَمَّدُ بْنُ مُنَوَّفٍ

Мухаммед-ибн-ал-Мунаввара, который нашимъ „сборникомъ“ пользовался какъ источникомъ.

Въ предисловіи своемъ Мухаммед-ибн-ал-Мунав-

Напечатано по опредѣлению Факультета Восточныхъ Языковъ Императорскаго С.-Петербургскаго Университета отъ 27 Ноября 1898 года.
Деканъ Бар. В. Розенъ.

В. А. ЖУКОВСКИЙ.

ЖИЗНЬ И РѢЧИ

СТАРЦА АБУ-СА'ИДА МЕЙХЕНЕЙСКАГО.



ПЕРСИДСКІЙ ТЕКСТЬ.



С.-ПЕТЕРБУРГЪ.
ЧИНО-ЛИТОГРАФИЯ И. БОРАГАНСКАГО И. К.
1899.



